تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب دهم**

سیستم ادراکی، احساسی و فکری انسان

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:**  صفحه: 6

**بخش اول:** سیستم ادراکی، احساسی و فکری انسان

**فصل اول :    ادراکات 8**

**ادراكات اعطــا شـده به انســان**

**تقسيـــم بنـــدى ادراكـــــات**

**انواع ادراكات انسانى دربيان‏قرآن**

**1ـ ظــــــــــنّ**

**2 ـ حُسبـــــان**

**3 ـ شعــــــور**

**4 ـ ذ كـــــــــــــر**

**5 ـ عرفان و معرفت**

**6 ـ فهــــــــــــــم**

**7 ـ فقــــــــــــــه**

**8 ـ درايــــت (درك)**

**9 ـ يقيــــــــــــن**

**10ـ فكر**

**11ـ رأى**

**12ـ زعــــــــــــم**

**13ـ علــــــــــــم**

**14ـ حفــــــــــــظ**

**15ـ حكمــــــــــت**

**16ـ خبــــــــــرت**

**17ـ شهـــــــــا دت**

**18ـ عقـــــــــــــل**

**19ـ فتـــــــــــوى**

**20ـ بصيــــــــرت**

**ادراك نخستين نيـازمندى انسـان**

**ادراكات انسـان و شنـاخت خـدا**

**عوامل اختـلال در ادراكـات انسـان**

**ادراك و عواطف انسان محل نفوذ شيطان**

**ارتبــاط ادراك انسان با زمان و سعادت**

**ادراك در مــوجــودات**

**فصل دوّم: احساس‏ها و غريزه‏ها 18**

**احســاس‏ها و غريزه‏ها**

**احســاس آرامش و مبـانى فطــرى آن**

**احســاس خشيــت و فـرق آن با خوف**

**مبتـــلايــان بـه اضطــراب درونـــى**

**حـــرص، يـك احســـاس تكــوينـى**

**غريزه استخدام و بهره‏بردارى در انسان**

**فصل سوّم: سيستم فكــرى و نظـام الهـى تفكـر انسـان 25**

**تجهيــز انســان به جهــاز حــس و فكــر**

**اهمیت تفکر صحیح در زندگی انسان**

**فكر و ادراك، واسطه بين‏انسان و اعمال‏او (علوم‏عملى‏انسان)**

**تطبيـق اصول منطقى با نظـام تفكـر فطـرى**

**فطــرت انســانى: اسـاس نظـام فكرى و تشخيص انسان**

**تنـاقـض بيـن آگـاهى فطــرى و تمـايـلات**

**نقش تقوى در بـازگشت انسان به نظام فطرى و تفكر سالم**

**تأثير داورى فطرى انسان در تحول فكرى او**

**انـواع لـذايـذ طبيعى و لذايذ فكـرى انسـان**

**آرايش تكـوينـى لـذايـذ فكرى و اعمال**

**فصل چهارم: تصورات و رؤياها 35**

 **تعـريف تمثل، و واقعيت مـوجـود خارجى**

**دخالت تصورات و ادراكات در نحوه تمثل**

**رؤيــا و حـديـث نفس**

**تفــاوت مـرگ و خواب**

**تلقـى تـاريخى، اسلامى و علمى از رؤيـا**

**گروه‏بنـدى رؤيــاهــا**

**1 ـ رؤياهاى ناشى از تخيّلات نفسانى**

**2 ـ تـأثيـر خصوصيات فردى در رؤيا**

**3ـ رؤيـــــاهـــــاى واقعــــــــــى**

**تحليل‏علمى رؤياهاى‏واقعى**

**1 ـ رابطــه رؤيــا بــا وقــوع حــوادث از طـريـق انتقــــال**

**2 ـ درجات‏وضوح‏رؤيا**

**3 ـ مثــال ســازى و تعبيــر با قـــرينــه يا ضــد حــادثــه**

 **4 ـ آشفتگى و بهم‏پيوستگى ـ توالى انتقالات و دشوارى‏تعبير**

**رؤيــــا از نظــر قـــرآن**

**فصل پنجم: ادراك‏هاى مخصــوص 47**

**ادراك‏هــــاى مخصــــوص ـ بصيـــرت**

**رؤيــت با چشــم و رؤيــت بــدون چشم**

**بصيـــرت انســـان بـــه نفــس خــود**

**چه زمانى چشم بصيرت انسان باز مى‏شود؟**

**وســايـل ايجـــاد بصيـــــرت**

**حجــاب بيـن انســان و خـــدا**

**انواع افعال‏پنهـان از حس انسان**

**رابطــه اراده بـا خـــارق‏العــاده**

**تلقيـن و حقيقـت احضــار ارواح**

**هم‏آهنگى اراده انسان با اراده خدا**

**ادراك مخصــــوص نبـــــوت**

**تفاوت ادراك‏هاى مخصوص با ادراكات عقلى و فكرى**

**معصــوميت ـ نفى خطا در ادراك‏هــاى مخصــوص**

**شناخـت القـائـات و خـاطـرات ملكــى و شيطـانى**

# مقـدمـه مـؤلـف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

سیستم ادراکی،

احساسی و فکری انسان

**فصل اول**

ادراكات

# ادراكــات اعطـــا شــــده بـــه انســـان

**«عَلَّــمَ الاِنْســانَ مـــا لَـــمْ يَعْلَــــمْ!» (5/علق)**

**« و به انسان آنچه را نمى‏دانست آموخت!»**

خداوند متعال نوع انسانى را كه آفريد قواى ادراكى در او به وديعت نهاد، چشم و گوش و حواس باطنى برايش قرار داد، و او را يك نيروى فكرى عطا كرد، كه بتواند به واسطــه آن بــر حوادث موجود و گذشته و آينده اطــلاع پيــدا كنــد. و از ايـن نظر يــك نحو احـاطـه‏اى بـر حــوادث عـالـم خــواهـد داشـت.

در آيــه 5 در ســوره علــق مى‏فـــرمــايـد:

« و به انســان آنچــه را نمى‏دانست آمـوخت !»

در ســــوره نحـــــل مــى‏فـــرمـــايــــد:

« و خدا شمــا را از شكـم‏هاى مادرانتان برون آورد، در حالى كه هيچ نمى‏دانستيد و بـرايتان گوش و چشــم‏ها و دل‏هــا قــرار داد... !» (78 / نحل)

در ســــوره بقـــــره مــى‏فـــرمـــايـــد :

« و بـــه آدم تمــــام اســــم‏هـــا را آمــوخــت! » (31 / بقره)

خداوند براى نوع انسان يك سنخ وجودى را اختيار فرمود كه قابل ارتباط با همه‏چيز است و از هر چيز مى‏تواند بهره‏ور شود، يا بااتصال مستقيم و يا به‏وسيله آلات و ادوات؛ چنان‏كه درحيله‏هاى صنعتى و روش‏هاى فكرى‏اش مشاهده‏مى‏شود و فرمود:

«و آنچه در زمين هست همگى‏را براى شما آفريد... !» (65/حج)

و نيـــــز فــــرمـــــود:

« و آنچـــه در آسمــان‏هـا و زميــن اســت همگــى را از جــانب خــود بــراى شمــا مسخر فرمود... !» (13/جاثيه)

انسان در نتيجه نيروى فكرى و رابطه تسخيرى كه با همه موجودات دارد، موفق شده است يك دسته از علوم اعتبارى را براى ورود در مرحله تصرف در اشياء و تأثير در مـوجـودات خـــارج از خـود تهيـه نمـــايـد تـا از آن‏هـا در حفـظ وجـود و بقــايش استفــــــاده نمــــايـــد. (1)

1- الميــزان، جلد 3، صفحه 162 .

# تقسيـم بنـدى ادراكــات

ادراكات و علوم بر دو دسته‏اند: قسمتى از آنها ادراكاتى است كه مستقيما از فعل و انفعال ماده خارجى با حواس و ادوات ادراكى به دست مى‏آيد. مانند مفهوم زمين، آسمان، آب و هوا و ساير تصورات، و همچنين اين‏گونه تصديقات مانند عدد چهار زوج است، آب جسم مايعى است، سيب يكى از ميوه‏جات است و امثال آنها و همچنين علمى كه از حضور و مشاهده خودمان (يعنى همان معنايى كه از آن به «من» تعبير مى‏كنيم،) و كليات عقلى ديگر به دست مى‏آيد. حاصل شدن اين ادراكات موجب پيدايش اراده و صــدور فعلــى از انســان نمى‏شــود و كــار آنها تنهــا نمــايش دادن خــارج است.

دسته ديگر ادراكاتى است كه برخلاف دسته اوّل، واسطه بين انسان و افعال ارادى‏اش قرار مى‏گيرد، و حكايت از خارج ندارد مانند اين كه: بعضى از كارها خوب است و بايد بجا آورده شود، پاره‏اى از اعمال بد است و بايد ترك شود. عدالت خوب است و ظلم و ستم بد است و امثال اين تصديقات، و همچنين مفهوم‏هاى رياست، مرئوسيت، آقــايى و بنــدگى و نظــاير آنهــا از تصــورات اعتبـــارى.

اين‏ها يك سلسله افكار و ادراكاتى است كه با افعال و اعمال انسان سر و كار دارد و هيچ فعلى بدون وساطت آنها از او سر نمى‏زند و اصولاً انسان بوسيله اينهاست كه كمالات را به خود جلب مى‏كند و مزاياى حياتى را به طرف خود مى‏كشد.

اين قسم از ادراكات برخلاف قسم اوّل از امور خارجى كه بيرون از ادراك موجود است حكايت نمى‏كند و اساسا از محيط عمل خارج نيست، و بواسطه تأثير عوامل بيرونى و فعل و انفعال ماده خارجى با ادوات ادراكى حاصل نشده است، بلكــه مــا خــود از جــانــب احســاســات درونى كه به اقتضاى قواى فعاله و جهـازات عـامله بوجود آمـده، الهام گرفته و از پيش خود آنها را ساخته و تهيه كرده‏ايم.

مثــلاً قــوه تغــذى يــا تــوليــد مثل بواسطه فعاليتى كه براى انجام وظيفه خود و فـرار از چيـزهاى نامنـاسب انجــام مى‏دهــد مـوجـب پيدايش احساساتى مانند دوست داشتن، دشمن داشتن، رغبت كـردن، بـد آمـدن و غيـره مى‏گــردد و اين صور احساسى ما را وادار به تهيه ادراكاتى مانند خوبى و بدى، (بايد كرد، نبايد كرد يا لازم است، جايز است،) و امثال آنها مى‏نمايد و اين علوم هميشه بين انسان و افعالش ميانجى مى‏شود. بنــابــراين، انســان ادراكــاتى دارد كـــه جـــز در دائــره عمل ارزشى نـدارد و آنها عبارت‏است از «علـوم عملــى.» (1)

1- الميــزان، جلــد 3، صفحـه 162 .

# انـواع ادراكـات انســانـى در بيـان قرآن :

## 1ـ ظَــــنّ

اين كلمه به معناى تصديق بيش از پنجاه درصد و نرسيده به صددرصد است. چون اگر به صددرصد برسد جزم و قطع مى‏شود.

## 2 ـ حُسبان

اين كلمه هم به معناى ظنّ است با اين تفاوت كه گويا استعمال كلمه حسبان در مورد ظن استعمالى است استعارى ؛ مانند كلمه «شمردن» چون همه مى‏دانيم كه لفظ «حساب كردن» و لفظ «شمردن» معناى اصلى‏اش چيست ولى ما اين دو كلمه را در مورد احتمــال راجــح نيـز استعمال مى‏كنيم و مى‏گوييم: من فلانى را از شجاعان مى‏شمارم.

## 3 ـ شعــــــــــور

كلمه «شعور» به معناى ادراك دقيق است. ادراك دقيق را از آنجا كه مانند مو باريك است شعور ( از كلمه شَعر به معناى مو، ) خوانده‏اند. مورد استعمال اين كلمه محسوسات است نــه معقــولات. بــه هميــن جهــت حــواس ظــاهــرى را مَشــاعــر مى‏گـوينـد.

## 4 ـ ذكـــــــــــر

كلمه «ذكر» به معناى پيش كشيدن صورت‏هايى است كه در خزينه ذهن انبار شده، و آن را بعد از آن كه از نظر و فكر غايب بوده حاضر سازيم و يا اگر حاضر بوده نگــذاريـم غـايـب شـود .

## 5 ـ عرفان و معرفت

اين كلمه به‏ معناى ‏آن ‏است‏كه انسان صورتى ‏را كه در قوه مُدركه‏اش، مرتسّمشده، با آنچه كه در خزينه ذهنش دفينه دارد تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غيــر آن، و بـديـن جهت اسـت كه گفته‏اند: معرفت عبارت است از ادراك بعد از علم قبلى.

## 6 ـ فهــــــــــم

كلمــه «فهـــم» به معنــاى آن اســت كــه ذهــن آدمى در برخورد با خارج به نــوعـى عكـس‏العمــل نشـــان داده، و صـــورت خـــارج را در خـــود نقـــش كنـــد.

## 7 ـ فقـــــــــــه

كلمــه «فقــه» بــه معنــاى آن اســت كــه فهــم يعنــى همــان صورت ذهنى را بپــذيــرد، و در پــذيــرش و تصــديــق آن مستقــر شــــود.

## 8 ـ درايــت (درك)

اين كلمه به معناى فرو رفتن در اين نقش و دقت در آن براى درك خصوصيات و اســرار و مزاياى نهفته آن است و به همين جهت اين كلمه در مقام بزرگداشت و تعظيم بــه كــار مى‏رود، مــانند آيه**: «وَ ما اَدْريكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ!» (2/قدر)** كه مى‏فهماند تشخيص خصــوصيــات و اســرار خفــايــاى ليلــة‏القدر امرى عظيم است كه كسى قادر به درك آن نيست.

## 9 ـ يقيــــــــن

«يقيــن» عبــارت است از ايــن كــه همــان درك ذهنــى آنچنــان قــوت و شــدّت داشتـــــه بـــاشــــد كــــه ديگـــر قـــابـــل سستـــى و سپـــس زوال نبـــاشـــد .

## 10ـ فكر

كلمه «فكر» به معناى سير و مرور بر معلومات حاضر در ذهن است، تا شايد از مــرور در آن و يكبــار ديگـر در نظــر گـرفتن آن مجهولاتى براى انسان كشف شود .

## 11ـ رأى

كلمه «رأى» به معناى تصديقى است كه از همان فكر و تجديدنظر در مطالب حاضر در ذهن پيدا مى‏شود. اين كلمه بيشتر در علوم عملى كه پيرامون (آنچه بايد كرد و آنچه نبايد كرد،) بحث ‏مى‏كند استعمال‏ مى‏شود، نه در علوم ‏نظرى‏كه‏ مربوط ‏است به‏ امور تكوينى.

كلمات سه گانه « قول، بصيرت و اِفتاء » هم قريب به همين معنا را مى‏دهند، با اين تفاوت كه استعمال قول در تصديق حاصل از فكر، استعمال در معناى لغوى (گفتن) نيست بلكــه تقــريبــا شبيــه به استعمال مجازى و استعارى است. چــون قــول در هـر چيــز بعــــد از آن اســت كــه اعتقــاد بــــه آن چيـــز پيـــدا شــــده بــاشـــد.

## 12ـ زَعـــــــــــم

اين كلمه به معناى تصديق مطلب است، اما تصديق از اين حيث كه مطلب نامبرده صورتى است در ذهن، حال چه اين كه اين تصديق شصت درصد باشد و چه صددرصد (پس هــم در مـــورد ظـــنّ استعمــال مى‏شـــود و هــم در مــورد قطـــع و جــــزم.)

## 13ـ علـــــــــــم

كلمــه «علــم» به معنــاى احتمــال صــددرصـــد است به طورى كه خلاف آن حتـــى يــك درصــد هــم احتمــال داده نمى‏شــود.

## 14ـ حفـــــــــــظ

كلمه «حفظ» به معناى ضبط كردن صورت آن چيزى است كه براى ما معلوم شده، بطورى كه هيچ دگرگونى و تغييرى در آن پيدا نشود.

15ـ حكمـــــــــت

«حكمت» به معناى صورت علمى است اما از اين جهت كه مطلبى است محكم و متقن.

## 16ـ خبــــــــــرت

اين‏كلمه به‏معناى آن‏است‏كه شخص خبره ‏صورت علمى‏اى را كه در ذهن ‏دارد آنچنان بــدان احــاطــه داشتـه باشد كه بداند از مقدمات آن چه نتايجى بر آن مترتب مى‏شود.

## 17ـ شهـــادت

اين كلمه به معناى ديدن و رسيدن به عين يك چيز و يا يك صحنه است. حال يا با حس ظاهرى مانند ديدن و شنيدن و بوئيدن و لمس محسوسات و يا با حس باطن مانند مشاهده و درك يقينى وجدانيات. مــاننــد درك اين كه مثلاً (من مى‏دانم و اراده و محبت و بغــض و نظــايــر آن را دارم.)

## 18ـ عقــــــل

(به مبحث عقل در صفحات بعدی مراجعه شود!)

## 19ـ فتـــــوى

## 20ـ بصيـــرت(1)

1- الميـــــــــــــــــزان، ج 3، ص 164 .

# ادراك نخستين نيـازمندى انسـان

**«يــا اَيُّهَـا النّـاسُ اَنْتُـمُ الْفُقَــراءُ اِلَــى اللّــهِ وَ اللّــهُ هُــوَ الْغَنِــىُّ الْحَميــدُ!» (15 / فاطر)**

**«هــان اى مـردم شما نيازمندان به خدائيد و خداوند تنها او غنى و بى‏نياز است !»**

اولين بارى‏كه ما چشم بدين جهان مى‏گشائيم و از مناظر هستى مى‏بينيم آنچه را كه مى‏بينيم. نخست ادراك ما برخود ما واقع‏گشته و قبل‏از هرچيز خود را مى‏بينيم، و سپس نزديك‏ترين امور را به‏خود كه همان روابط ما با عالم خارج ‏و مستدعيات ‏قواى عامله ما در بقاءِ ماست درك مى‏كنيم، پس خود ما و قواى ما و اعمال متعلقه به آن اولين چيزى است كه درِ دل‏هاى ما را مى‏كوبد و به درك ما درمى‏آيد، لكن، خــود را نمى‏بينيم مگر مرتبط به غير، همچنين قوا و افعـال‏مان را .

پس مى‏توان گفت كه احتياج اولين چيزى است كه انسان آن را مشاهده مى‏كند، و آن را در ذات خود و در هر چيزى كه مرتبط به او و قواى و اعمال اوست و همچنين در سراسر جهان برون از خود مى‏بيند، و در همين اولين ادراك حكم مى‏كند به وجود ذاتى كه حوايج او را برمى‏آورد، و وجود هر چيز منتهى به او مى‏شود، و آن ذات خداى سبحان است. آيـه شـريفـه فـوق ايـن ادراك و ايـن حكـم مــا را تصـديق مى‏كند. (1)

1- الميــــــــــــــــــــــــزان، ج 16، ص 261 .

## ادراكـات انسـان و شنـاخت خـــدا

«... قالَ لَــنْ تَرانــى وَ لكِــنِ انْظُــرْ اِلَـى الْجَبَــلِ...!» (143/اعراف)

«...گفت مرا هرگز نخواهى ديد لكن...!»

 از امام صادق عليه‏السلام روايت شده كه فرمودند: « و هر كه گمان كند كه خدا را شناخته و وقتى از او بپرسند چطور شناختى او در جواب خدا را به حجاب و يا صورت و يا مثالى تشبيــه كنــد چنيــن كسى مشــرك است، زيــرا حجاب و مثال و صورت غير خداست. خداى تعالى واحد است و توحيد او ضرورى است. بنابراين، چگونه داراى توحيد است كســى كــه او را به غير شنـاخته است.

تنها راه شناختن خدا اين است كه او را با او از راه خود او بشناسد. هر كس او را بوسيله غير او بشناسد در حقيقت او را نشناخته، بلكه همان غير او را شناخته است. چــون ميان خــدا و خــلايــق واسطـه‏اى نيست كه او را بوسيله آن واسطه بشناسند!»

اين روايت معرفت خداى را براى هر موجودى كه داراى درك است هرچند دركش ناچيز باشد اثبات مى‏كند، و آن را به آدميان انحصار نمى‏دهد، چون ملاك اين معرفت و راه آن را فكر ندانسته تا در نتيجه مخصوص آدميان باشد و صريحا مى‏رساند انحصــار دادن معـرفت را به فكـر و استـدلال خود جهل به خدا و شرك خفى به اوست .

تعلق گرفتن معرفت انسان به چيزى همان چيز است، همچنان كه ادراك چيزى عبارت است از تعلق گرفتن معرفت ما به آن چيز. مثلاً شخصى كه از جلو ما عبور مى‏كند و ما او را در ذهن خود تصور مى‏كنيم، اين صورتى كه از آن شخص در ذهن ما مرتسم مى‏شود واسطه ميان ما و درك اوست، در عين اين كه به وجهى عين او نيست بــوجــه ديگــر عيــن اوســت زيــرا اگــر عيــن او نبــاشــد لازمه‏اش اين است كه ما او را نــديــده و درك نكــرده بــاشيـم و در نتيجــه تمــامى علـوم ما جهل بوده باشد.

اين حرف در معرفت خدا جريان ندارد زيرا ميان ما و خداى تعالى چيزى واسطه نيست و در نتيجه ما آن طور كه آن شخص را درك مى‏كرديم و به وى معرفت به هم مى‏رسانديم نمى‏تــوانيــم به خــداونــد معــرفــت به هم بــرســانيــم، مگر اين كه او را با خود بشناسيم.

كسى كه ادعا مى‏كند خداى تعالى را بوسيله تفكرات و تصور و تصديق يا بوسيله آيات خارجى شناخته در حقيقت به شرك خفى مبتلا شده چون قائل بوجود واسطه‏اى بين خدا و خلق شده، بواسطه‏اى كه نه خداست و نه خلق خدا و معلوم است كه چنين چيــزى بــايـد مستقل از خدا باشد كه خدايى مانند خداى تعالى و شريك او خواهد بود.

اگر خداى تعالى به ذات خود شناخته شد كه بهتر وگرنه به هيچ وسيله و واسطه ديگرى شناخته نمى‏شود و چون خداوند به طور مسلم قابل شناختن است پس او شنــاختــه بــه ذات خــويش اســت، يعنى معــروفيت او و ذات او يــك چيــز است و چون محال است كه شناخته نشود لذا ثبوت ذات او عين ثبوت شنـاخته شــدن اوســت.

در روايت بالا بعيد نيست مقصود امام صادق عليه‏السلام از كلمه حجاب همان واسطه‏هايى باشد كه فرض كرديم فاصله ميان خدا و عارف به او قرار گيرد. مراد به صورت، صورت ذهنى باشد كه هميشه توأم با اوصاف محسوس از قبيل اشكال و مقادير است. و مراد به مثال، معانى عقلى غيرمحسوس باشد. به هر حال روايت علوم فكرى را شامل است و روايــات در ايـن كـه علم فكرى به خداى تعالى احاطه پيدا نمى‏كند بسيار زياد است. (1)

1- الميـــــــــــــــــــــــزان، ج 16، ص 125 .

# عـوامل اختـلال در ادراكـات انسـان

**« يَسْـأَلُونَـكَ عَـنِ الْخَمْــرِ وَ الْمَيْسِــرِ قُــلْ فيهِمــا اِثْــمٌ كَبيـرٌ...!» (219 / بقره)**

**« دربــاره شــراب و قمــار از تــو سؤال مى‏كنند، بگو: در آن‏ها گناه و زيان بـزرگى است...!»**

اصل معناى «خَمْر» پوشاندن و مستور كردن است و از آن جهت به اين نام ناميده شده كه عقل را مستور مى‏كند و نمى‏گذارد خير و شرّ و زشت و زيبا را تشخيص بدهد.

«اِثْــم» آن حــالتــى اســت در عقــل يــا در مــوجـودى از مــوجــودات خــارجى كــه مــوجـــب عقــــب‏افتــــادگى انســـــان از رسيــدن بــه خيــــرات مى‏شـــود.

زيان‏هاى بهداشتى و آثار سوء شرابخورى در معده، روده‏ها، جگر، شش، سلسله اعصــاب، شــريــان‏ها، قلــب و حــواس انســان مانند قوه باصره و ذائقه مسلم است.

مضــرات اخــلاقى آن مــاننــد بــدخلقــى، بــد زبــانى، انــواع و اقســام جنــايــات و خون‏ريزى‏ها، افشاء اسرار، هتك حرمت‏ها، پشت پازدن به همه قوانين و نواميسى كه پايه سعادت و مايه خوشبختى زندگى است، و به خصوص بى‏عفتى نسبت به‏اعراض و اموال و نفوس روشن‏است .

شخص مست فاقد نيروى خرد و قوه تميز است و از اين رو مانع و زاجرى از هيچ كار زشت و ناهنجارى ندارد. كمتر جنايتى است كه اين مايه پليد به طور مستقيم و يا غيـرمستقيـم در آن تأثير نداشته باشد.

زيــان‏هــايــى نسبــت بــه قــوه عــاقلـــه و نيــروى دراكـــه دارد و تصرفـاتى در افكـار و انــديشـــه‏هــاى انســان مى‏نمــايــد و مجـــراى ادراك را چه در حال و چــه بعـــد از آن منحـــرف مى‏كنــــد.

ايـن از بــزرگ‏تــرين فســادهــا و آثــار شوم خمر است و همه مفاسد ديگر هم از همين‏جا سرچشمه‏مى‏گيرد.

آئين اسلام پايه احكام خود را بر نگهدارى و تقويت عقل سليم قرار داده و از هر چيزى كه عمل آن را باطل مى‏سازد، مانند مى و قمار و تقلّب و دروغ و غيره اكيدا منع نموده است. از چيزهايى كه بيش از هر چيز با حكومت عقل سليم و فرمان‏روايى مطلق آن مخــالف اســت در بيــن كـارها، مى‏گسارى و در بين گفتارها، دروغ‏گويى است. (1)

1- الميــــــــزان، ج 3، ص 279 .

# ادراك و عواطف انسان محل نفوذ شيطان

**«...ثُمَّ لاَتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ اَيْديهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ اَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمآئِلِهِمْ...!»**

**(17 / اعراف)**

**«...آن‏گاه از جلو رويشان و از پشت سرشان و از راستشان و از چپشان به آنان مى‏تـازم و بيشتــرشــان را سپــاس‏گـزار نخــــواهــى يــافــت»**

عبارت‏ فوق حكايت قول شيطان ‏است.از آن استفاده‏ مى‏شود كه وى‏ نخست در عواطف نفسانى انسان يعنى در بيم و اميد او، در آمال و آرزوهاى او، در شهوت و غضب او تصـرّف نموده و آن‏گاه در اراده و افكارى كه از اين عواطف برمى‏خيزد تصرف مى‏كند.

معنى آيه « **قالَ رَبِّ بِما اَغْوَيْتَنى لاُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِى الاَرْضِ...!**» (39 / حجر)، اين است كه شيطان مى‏گويد: من امور باطل و زشتى‏ها و پليدى‏ها را از راه ميل و رغبتى كه عواطف بشرى به آن دارد در نظر آنان زينت داده، و به همين وسيله گمراهشان مى‏كنم. مثلاً زنا را كه يكى از گناهان است از آن‏جايى كه مطابق ميل شهوانى اوست در نظرش اين ‏قدر زينت ‏مى‏دهم، تا به ‏تدريج ‏از اهميّت محذور و زشتى‏آن كاسته‏ و هم‏چنين‏ مى‏كاهم تا يك‏باره تصديق به خوبى آن نموده و مرتكبش شود.

آيات ديگر نيز نشان مى‏دهد كه ميدان عمل تاخت و تاز شيطان همانا ادراك انسانى و ابزار كار او عواطف و احساسات بشرى است. و به شهادت آيه **«...اَلْوَسْواسِ الْخَنّاسِ. اَلَّـذى يُوَسْوِسُ فى صُدوُرِ النّاسِ!» (4 و5 / ناس)** اوهام كــاذب و افكار باطل را شيطان در نفس انســان القــاء مى‏كند.

البتـــه ايــن القــائــات طــورى نيست كه انســان آن را احســاس كند و ميان آنها و افكـار خودش فرق بگذارد. (1)

1- الميــــــــــــــزان، ج 15، ص 52 .

# ارتبـــاط ادراك انســان بـا زمـــان و سعـــادت

**«فَريقا هَدَى وَ فَريقا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ...!» (30/ اعراف)**

**«گروهى را هدايت كرد و گروهى گمراهى بـرايشان راسـت شد...!»**

سعادت و شقاوت وقتى در انسان محقق مى‏شود كه ادراك او فعليت پيدا كرده و مستقر شده باشد و ادراك هم از آنجايى كه مجرد از ماده است قهرا مقيد به قيود ماده و محكوم به احكام آن كه يكى از آنها زمان ـ مقدار حركت ـ است، نيست، بنابراين گو اين كه ما به نظرمان چنين مى‏رسد كه سعادت بعد از حركت ماده به سوى فعليت موجود مى‏شــود، ولكــن حقيقت امــر اين است كه منشأ سعادت يعنى ادراك از آنجايى كه مجرد است مقيــد بــه زمــان نيســت، پس سعــادتــى كه پس از حركت ماده پيدا مى‏شود عينـا قبـل از حركت نيــز وجــود داشته باشد.

نظير نسبت دادن ما امور حادث را به فعل خداى تعالى، كه اگر خداى را در اين نسبت مقيد به زمان كرده و مى‏گوييم: «خداوند زيد را در فلان روز آفريده،» و يا مى‏گوييم: «در فلان تاريخ قوم نوح را هلاك كرد، و يا قوم يونس را نجات داد، و يا رسول‏اللّه‏ صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را مبعوث فرمود،» اين تقييد در حقيقت، تقييد از نظر ماست، چون ما در اين نسبتى كه مى‏دهيم نظرمان به خود حادثه است، و زمان و حركتى را كه منتهى به حدوث آن شده در نظر مى‏گيريم، وگرنه فعل خداى تعالى مقيد به زمان نيست. مجموع حوادث و همچنين زمان حدوث هر حادثه و ساير قيود و شرايطى را كه دارد او ايجاد كرده، و آنوقت چطور ممكن است عمل خود او مقيد و محدود زمان شود؟ پس اين كه مى‏گوييم امروز فلان مطلب را درك كردم و يا الساعه فلان چيز را فهميدم، در حقيقت، عمل سلول‏هاى دماغى و يا عصبى خود را كه امورى مادى هستند مقيد به زمان مى‏كنيم، وگــرنــه اصــل علــم و ادراك مجــرد است، و بــه روز و ســاعـت مقيــد نمى‏شــود.

پس از آنجايى كه سعادت و شقاوت انسان از راه تجرد علمى اوست كه مجرد و بيرون از زمان است مى‏توان آنها را پيش از امتداد زمان زندگى‏اش گرفت چنان‏كه بواسطه ارتبــاط آنهـا بــه اعمـال و حركات انسان مى‏توان متأخرتر از آنها گرفت. (1)

1- الميــــــــــــــــــزان، ج 15، ص 139 .

# ادراك در موجودات

**« وَ اَوْحـى رَبُّــــكَ اِلَــــى النَّحــــــــلِ...!» (68/نحل)**

**« و پروردگارت به زنبور عسل الهام كرد كه...!»**

الهام به معناى القاءِ معنا در فهم حيوان از طريق غريزه و هم از طريق وحى است. همچنان‏كه ورود معنا در نفس ‏انسان ‏از طريق‏ رؤيا و همچنين ‏از طريق‏ وسوسه و يا اشاره، همه از وحى است. در كلام خداى تعالى هم در همه اين معانى استعمال شده است. يكجا در القاء در فهم حيوان از راه غريزه استعمال كرده و فرموده: «پروردگارت به زنبور عسل الهام كرد!» و در القاء از باب رؤيا استعمال كرده و فرموده: «به مادر موسى الهام كرديم!» و در وسوسه استعمال كرده و فرموده: «شياطين به پيروان خود وسوسه مى‏كنند!» و در القاء از باب اشاره استعمال كرده و فرموده: «به آنها اشارت كرد كه صبح و شام او را تسبيح گوييد!»

(چيزى كه هست ادب دينى چنين رسم كرده كه وحــى جــز بــه كــلامى كـه بــر انبيـــاء و رســل القــاء مى‏شــود اطـــلاق نگردد!) معناى اين كه فرمود: «پروردگارت به زنبور عسل الهام كرد!» اين است كه خداوند به زنبور عسل از راه غــريــزى كه در بنيــه او قــرار داده الهــام كــرده است. داســتان زنبــور عســل و نظــامى كه در حيــات اجتمـاعى خـود و سيـره‏اش و طبيعتـش دارد امرى است عجيــــب و حيـــــرت‏آور.(1)

1- الميــــــــزان، ج 24، ص 180 .

**فصل دوّم**

احساس‏ها و غريزه‏ها

# احساس‏ها و غريزه‏ها

**«...وَ اَوْجَـــــــسَ مِنْهُـــــــمْ خِيْفَـــــــةً... !» (70/ هود)**

**«...از ايشان احساس ترس كرد... !»**

ايــن جملــه كنــايه بــه شمــار مى‏رود: گويى راه‏يابى و خطور ترس در جان آدمى صدايى به همراه دارد كــه بــا قلــب شنيــده مى‏شــود و مــراد ايــن است كه (ابـراهيــم عليه‏السلام در دل خـــــود احســاس تــرس كـرد!)

خدا به ابراهيم نسبت احساس ترس مى‏دهد و اين با مقام نبوت كه ملازم با عصمت الهى و نگهدارى پيغمبر از معصيت و رذايل اخلاقى است، منافات ندارد، زيرا مطلق خوف كه تأثر نفسانى در برابر مشاهده چيزهاى ناپسند است و شخص را برمى‏انگيزد كه از آن چيز احتراز جويد و مبادرت به دفع آن كند از رذايل به شمار نمى‏رود و بلكه «رَذيله» آن تأثرى است كه موجب از بين رفتن مقاومت نفس و ظهور ناتوانى و جزع و فزع و غفلت از چاره‏انديشى براى از بين‏بردن پيش‏آمد ناگوار شود و اين صفت را «جُبن» مى‏نامند كه در مقــابــل، اگــر شخــص مطلقــا از مشــاهــده پيش آمــد ناپسند متــأثــر نشود اين صفــت را «تَهَــوُّر» مى‏نــامنــد و بـه هيــچ وجـــه فضيلت نيست.

زيرا خداوند اين حالات نفسانى را كه در نهان آدميان پديد مى‏آيد و از جمله، تأثر و انفعال از مشاهده حوادث نامطلوب و بد و همچنين اشتياق و تمايل و محبت و جز آن كه از مشاهده چيزهاى مطلوب و خوب پديدار مى‏شود هيچكدام را عبث و باطل نيافريده، زيرا جلب خير و نفع و دفع شرّ و ضرر از جمله مسايلى است، كه انواع فراوان موجودات به آن سرشته شده‏اند و نظام عمومى چرخ هستى بر گرد آن مى‏چرخد.

و چون اين نوع كه انسان نام دارد در مسير ادامه زندگى خود با شعور و اراده راه مى‏سپارد پس كار جلب و دفع او نيز از شعور و اراده‏اش سرچشمه مى‏گيرد و اراده او نيز جز بر اثر تأثر نفسانى تحقق نمى‏پذيرد و اين تأثر اگر جنبه دوستى داشته باشد «ميل» و «شهوت» ناميده مى‏شود و اگر جنبه دشمنى و كراهت داشته باشد «ترس و لرز» و «خوف و وجل» نام دارد و چون احيانا اين حالات نفسانى باطنى آدمى را به افراط و تفريط مى‏كشد از اين رو بر انسان لازم و واجب است كه به نحوى شايسته به دفع ضرر از خود قيام كند و اين فضيلت را «شجاعت» نامند و نيز بايد در مقام جلب منفعت آن‏گونه كه بايد به فعاليت پردازد و اين فضيلت را «عفت» گويند، و اين دوصفت حد اعتدال ما بين افراط و تفريطند.

ولى اگر آدمى داراى تأثر نباشد يعنى در مقام دفع ضرر خود را به هلاكت صريح افكند «تَهَوُّر» و يا هيچگاه در مقام جلب خير و شهوت، خود را به طرف شى‏ء مطلوب نكشاند «خَمُول- گمنامی و بی نامی» و يا اگر تأثّر شخصى به اندازه‏اى نيرومند باشد كه خود را فراموش كند و از تدبير و رأى واجب خويش غافل گردد و از هر شبحى كه به نظرش آيد به‏عنوان دفع ضرر به جزع درآيد «جُبْن» و يا در مقام شهوت هر چه دلش خواست و مطابق شهوتش ‏بود هم‏چون چهارپايى‏ كه روى علف مى‏افتد بر روى ‏آن افتد «شَرَه- حریص»، و همه اين‏ها در شمار رذايل است.

خدا به انبياء خود ملكه عصمت ارزانى داشته و عصمت در دل پيغمبران، فضيلت شجاعت را تثبيت مى‏كند نه تهور را و شجاعت ضد خوف نيست زيرا خوف عبارت است از مطلق تأثر در قبال مشاهده چيزهاى ناپسند كه آدمى را براى دفع ضرر فرامى‏خواند. و بلكه شجاعت در مقابل جُبن است. جبن اين است كه تأثّر نفسانى به جايى برسد كه رأى و تــدبيــر شخص را بــاطــل كنـــد و نــاتــوانــى و شكسـت درپى داشته باشد.

**«لا تَخَــفْ اِنَّــكَ اَنْـتَ الاَعْلى- نتــرس تـو مسلما پيـروز و بـرتـرى!»** (68 / طه) (1)

1- الميــــــــــــــــــزان، ج 20، ص 193 .

# احساس آرامش و مبانى فطرى آن

**«...اِنَّ ايَةَ مُلْكِهِ اَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ فيهِ سَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ ... !» (248 / بقره)**

**«...نشانه پادشاهى وى ايــن است كه صندوق معــروف دوباره به شما برمى‏گردد تــا آرامشــى از پــروردگـارتـان بـــاشــد و...!»**

كلمه «سَكينَة» از ماده سكون است كه خلاف حركت است. اين كلمه در مورد سكون و آرامش قلبــى استعمــال مى‏شــود، معنــايش قرار گرفتن دل و نداشتن اضطراب باطنى در تصميــم و اراده اســت .

ممكن است از كلام خداى تعالى در آيات ديگر استفاده كرد كه مراد به سكينت، روحى است الهى، و چيزى است كه مستلزم آن روح الهى است. امرى است از خداى‏تعالى كه باعث سكينت قلب و استقرار و آرامش نفس و محكمى دل مى‏شود. (معلوم است كه اين توجيه باعث نمى‏شود كه كلام از معناى ظاهرى‏اش بيرون شود و كلمــه سكينــت كــه بـــه معنــاى سكـــون قلــب و عـــدم اضطــراب آن اســـت در روح الهـى استعمال شده باشد.)

همچنان كه حال انسان حكيم اين چنين است، (البته منظور ما از حكيم دارنده حكمت اخــلاقــى اســت،) كه هر كــارى مى‏كنــد با عزم مى‏كند. و خداى سبحان اين حالت را از خواص ايمــان كــامــل قـرار داده و آن را از مــواهــب بــزرگ خــوانــده اســـت .

آدمى به غريزه فطرى خود كارهايى كه مى‏كند ناشى از تعقل قبلى مى‏كند، يعنى قبل از انجــام هر كــارى در عقــل خــود مقدمات آن را مى‏چيند، و طورى مى‏چيند كه وقتى عمل را انجام دهد مشتمل بر مصالح باشد، و در سعادتش تأثير خوبى بگذارد، و سعادت اجتماعى‏اش را به قدر خودش تأمين كند، و آنگاه بعد از رديف كردن مقدمات در فكر و عقل، عمل را طــورى كه نقشــه‏اش را كشيــده انجــام مى‏دهــد، و در انجامش آنچــه بــايــد بكنـد و آنچــه نبــايــد بكنــد رعــايت مى‏نمايد.

اين عمل فكرى وقتى بر طبق اسلوب فطرت آدمى صورت بگيرد، و با در نظر داشتن اين كه انسان نمى‏خواهد و نمى‏طلبد مگر چيزى را كه نفع حقيقى در سعادتش داشته باشد، قهرا اين عمل فكرى بر طبق جريانى جارى مى‏شود كه منتهى به سكونت و آرامش خاطرش باشد و خلاصه قبل از هر عمل نقش آن را طورى مى‏چيند كه در هنگام انجـام عمل بــدون هيــچ اضطــراب و تزلزلى آن را انجـام دهد.

اين وضــع انسانى است داراى حكمت به معناى اخلاقى آن .(1)

1- الميزان، ج 4، ص 138 .

# احساس خشيت و فرق آن با خوف

**« وَ الَّذينَ يَصِلُونَ ما اَمَرَ اللّهُ بِه اَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَــوْنَ رَبَّهُــمْ وَ يَخــافُونَ سُـــوءَ الْحِســـــابِ!»(21 / رعد)**

**« و كســانــى كه آنچــه را خــدا به پيــوستــن آن فــرمــان داده پيــوسته دارند، و از خداى خويش بتــرسنــد، و از بــدى حســاب بيــم دارند!»**

فرق ميان «خشيت» و «خوف» اين است كه خشيت به معناى تأثر قلب از روى آوردن شـــــــرّ و يا نظيــــــر آن است.

خوف به معناى تأثر عملى انسان است، به اين كه از ترس، در مقام اقدام برآمده، وسايل گريز از شرّ و محذور را هم فراهم سازد، هرچند كه در دل متأثر نگشته و دچار هــراس نشــده بـاشــد و لذا مى‏بينيم خداى سبحان در توصيف انبياء عليهم‏السلام مى‏فرمايد:

**«وَ لا يَخْشَوْنَ اَحَدا اِلاَّ اللّهَ - و نمى‏ترسند از احدى مگر خدا!»**(39 / احزاب) و ترس غير از خدا را از آنان نفى مى‏كند و حال آن كه خوف را در بسيارى از جاها براى آنان اثبات مى‏كند، از آن جمله مى‏فرمايد: **« فَاَوْجَسَ فى نَفْسِهِ خيفَةً مُوسى - موسى در خود احسـاس تــــرس نمــود.» (67 / طه)**

راغب گفته است: خشيت خوفى است كه توأم با تعظيم و بيشتر اوقات از دانايى ناشى مى‏شود، و لذا خداى سبحان آن را به علما اختصاص داده و مى‏فرمايد: « **اِنَّما يَخْشَــى اللّــهَ مِــنْ عِبــادِهِ الْعُلَمــاءُ - تنهــا بندگان عالم و آگاه از عظمت خــدا ، از او مى‏ترسند !**» (28/ فاطر) .(1)

1- الميـــــــزان، ج 22، ص 245 .

# مبتـــلايــان بـه اضطــراب درونـــى

انسانى كه در زندگى‏اش فرو رفته در ماديات و تابع هوى و هوس خود باشد، چنين انسانى همواره در مقدمه چينى‏هاى فكرى خود دچار خبط مى‏شود. چون نافع واقعى و خيالى در دلش مختلط شده، و نمى‏تواند آن دو را از هم جدا كند. مسايل خيالى با آن زرق و برقى كه در خيالات هست در مسايل فكرى و جدى او مداخله مى‏كند، و گاهى باعث انحراف او از سنن صواب مى‏شود، و گاهى ديگر باعث تردد و اضطرابش مى‏شود، به طورى كه نتواند در عزم خود تصميم بگيرد و به طور جدى اقدام نمايد، و در نتيجه شدايد و گرفتارى‏هايش را تحمل كند.

اما كسى كه داراى ايمان به خداى تعالى است. تكيه به پايگاهى دارد كه هيچ حادثه و گرفتارى تكانش نمى‏دهد و به ركنى وابسته است كه انهدام نمى‏پذيرد و چنين كسى امور خود را بر پايه معارفى بنا نهاده كه شك و اضطراب قبول نمى‏كند، و در اعمالش با روحيه‏اى اقدام مى‏كند كه از تكليف الهى صددرصد صحيح منشأ گرفته و او هيچ سرنوشتى را به دست خود نمى‏داند تا از فوت آن بترسد و يا از فقدانش اندوهناك گردد و يا در تشخيص خير و شرّ دچار اضطراب شود .

ولــى غيــرمــؤمـن كــه بــراى خــود ولــى نمى‏شنــاســد كســى را كه عهده‏دار امــورش بــاشــد نــدارد، بلكــه خيــر و شــرّ خود را به دست خودش مى‏داند و خودش را هم كه گفتيم چه وضعى دارد، پس او در همــه عمــر در ميان ظلمت افكارى كــه از هــر ســو بر او هجوم مى‏آورد قرار دارد، افكارى از سوى هواهاى نفسانى، افكــارى از نــاحيــه خيالهاى باطل و افكارى از ناحيه احساسات شوم. اين‏جاست كه معنى آيــات زيــر را بــه درستــى درك مى‏كنيم:

**« اَللّهُ وَلِىُّ الَّذينَ امَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى‏النُّورِ... - خدا سرپرست آنهايى است كه ايمان آورده‏اند و ايشان را از ظلمت‏ها به سوى نور بيرون مى‏آورد، كسانى كه ســرپــرست آنها شيطان است همان شيطان آنها را از نور به سوى ظلمت بيرون مى‏كشد!»** (257 / بقره) (1)

1- الميزان، ج 4، ص 139 .

# حـــرص، يـك احســاس تكـوينـى

**« اِنَّ الاِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعا...! » (19 ـ 21 / معارج)**

**« انســان به منظــور رسيــدنش به كمــال حــريص خلــق شــده، در برابر شر به جزع درمى‏آيد، و از رساندن خير به ديگران دريغ مى‏نمايد، مگــر نمازگزارانى، كــــه بــر ايــن كــار خــود مـــــداومـت دارنـــد، و... !»**

حرصى كه جبلى انسان است، حرص بر هر چيزى نيست، كه چه خير باشد و چه شرّ، چه نافع باشد و چه ضارّ نسبت به آن حرص بورزد، بلكه تنها حريص بر خير و نافع است، آن هم نه هر چيزى و نافعى بلكه خير و نافعى كه براى خودش و در رابطه با او خير، چون شرّ خلاف خير است و اضطراب هم خلاف حرص، و نيز لازمه اين حرص آن است كه وقتى به خيرى رسيد خود را بر ديگران مقدم داشته، و از دادن آن به ديگران امتناع بورزد، مگر در جايى كه اگر كاسه‏اى مى‏دهد قدح بگيرد. پس جزع در هنگام برخورد با شرّ و منع از خير در هنگام رسيدن به آن از لوازم هلع و شدت حرص است. اين هلع كه انسان مجبور بر آن است ـ و خود از فروع حب ذات است ـ به خودى خود از رذايل اخلاقى نيست و تنها وسيله‏اى است كه انسان را دعوت مى‏كند به اين كه خود را به سعادت و كمال وجودش برساند. حرص وقتى بد مى‏شود كه انسان آن را بد كند و درست تــدبيــر نكنــد و در هــر جــا كــه پيــش آمــد مصــرف كند، چه سزاوار باشد و چه نباشد، چه حق باشد و چه غير حق.

هر انسانى در همان آغاز تولدش، و در عهد كودكى و قبل از رشد و بلوغش مجهز به حرص شديد هست، و اين حرص شديد بر خير صفتى است كمالى كه اگر نبود به دنبال كمال و جلب خير و دفع شرّ از خود برنمى‏آمـد.

چــون بــه حــد بلــوغ و رشــد رسيــد به يــك جهــازى ديگــر مجهز مى‏شود، و آن عبارت است از عقل كه با آن حقايق امور را آن طور كه هست درك مى‏كنــد، اعتقــاد حــق و عمــل خيــر را تشخيص مى‏دهــد، آنــوقــت كه حــرص شديد در ايام كودكى‏اش كه او را به هنگام برخورد با شرّ به جزع درمى‏آورد و در هنگــام رسيدن به خير از بذل خير جلوگيرش مى‏شد، مبدل به حرص ديگرى مى‏شود، و آن حرص شديد به خيـر واقعى و فزع شديد از شرّ اخروى است.

و اما اگر انسان از آنچه عقلش درك مى‏كند و فطرتش به آن اعتراف مى‏نمايد روى بگرداند و حرصش بر خير دنيوى كنترل نداشته باشد، خداى تعالى نعمتش را مبدل به نقمت نموده، و آن صفت غريزى‏اش را كه بر آن غريزه خلقش كرده بود، و آن را وسيله سعادت دنيا و آخرتش قرار داده بود، از او مى‏گيرد، و مبدل مى‏كند به وسيله شقاوت و هــلاكتش، تــا او را بــه اعــراض از حــق و جمــع مــال دنيــا و گنجينــه كــردن آن وابـــدارد، و ايــن معنــا همــــان اســت كــه در آيــات متعـــرض آن شــده اســت.

چون حرصى كه منسوب به خداست حرص بر خير واقعى است. و حرصى كه صرف جمع مال و غفلت از خدا مى‏شود منسوب به خود انسانهاست. اين خود انسان است كه حرص خدادادى را مثل ساير نعمت‏ها به سوء اختيار و كج سليقه‏گى خود به نقمت مبــدل مى‏سـازد. (1)

1- الميــزان، ج 39، ص 141 .

# غريزه استخدام و بهره‏بردارى در انسان

**«كــانَ النّــاسُ اُمَّـةً واحِــدَةً فَبَعَــثَ اللّــهُ النَّبِيّيـنَ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ...!» (213/بقره)**

**«مردم يك گروه بودند پس خدا پيغمبران را نويد و بيم دهنده برانگيخت و با ايشــان كتــاب به حــق فــرستــاد تا در ميان مردم‏ درآنچه اختلاف كرده‏اند حكــم كنــد...!»**

قسمتى از علوم و ادراكات انسان، آدمى را با ماده و استعمال آن مربوط مى‏سازد و از جمله اين انديشه‏ها و دانش‏ها اين است كه: « بايد هر چه را ممكن است در راه كمال استخــدام كــرد!» و بــه عبــارت ديگــر: « بــايــد از هــر چــه ممكــن است استفاده نمــود و بــه هــر وسيلــه‏اى امكــان داشتــــه بــاشـــد زنــدگــى را ادامــــه داد!»

با اين فكر، انسان شروع مى‏كند به تصرف در ماده، و آلات و ادوات بى‏شمارى مى‏ســازد كه با آنهــا تصرفاتش را توسعه داده و به مقاصد خودش در زندگى برسد.

روى همين اصل، انواع تصرفات را در نباتات مى‏كند و از آنها براى خوراك و پوشاك و مسكن و غيره استفاده مى‏نمايد.

همچنين انواع و اقسام جانوران را در راه منافع حياتى استخدام كرده و از گوشت و پوست و خون و پشم و كـرك و شاخ و همه چيزشان و همچنين از كارشان بهره مى‏برد.

بــه ايــن مقـــدار اكتفــا نكــرده افــراد نــوع خــود را نيــز استخـــدام مى‏كنـــد و بــه هــر قيمتى كه ممكن است از آنها كار مى‏كشد و در وجود و افعالشان به هراندازه‏اى كه ميسر شود تصرف مى‏كند.

ولى چون هر فردى درصدد استفاده از فرد ديگر و كار كشيدن از ساير انسانهاست ناچار بايد يك سازش و همكارى بين افراد بشر برقرار شود تا در سايه آن همه از همه بهره‏مند گردند. اين همان قضاوتى است كه بشر درباره لزوم تمدن و وجود اجتماع تعاونى مى‏كند كه لازمه آن اين است كه اجتماع به نحوى تشكيل شود كه هر ذيحقى به حق خود برسد و روابط افراد با يكديگر عادلانه باشد و هر كس از ديگرى به ميزانى بهــره‏منــد شــود كه آن ديگر نيز از او به همين مقــدار بهــره مى‏بــرد. اين قــانــون عدل اجتمــاعى است.

بنابراين، لزوم اجتماع مدنى و عدالت اجتماعى امرى است كه بشر در پذيرفتن آن ناچار است و اگر اين اضطرار و ناچارى نبود هرگز زيربار آن نمى‏رفت.

و معناى اين كه گفته مى‏شود: « انسان طبعا مدنى است و به لزوم عدل اجتماعى قضـــاوت مى‏كنــد!» هميــن است، زيــرا چنــان كه گفتيم اين قانون زائيده اصل استخــدام اســت كــه بشــر به طـور نـاچـارى بدان تن در داده است!

چنانچه اين ناچارى برطرف شود يا هر موقع كه يك دسته نيرومند شوند كمتر رعــايــت زيــردستــان را مى‏كننــد و عمــلاً موضوع اجتماع تعاونى و عدالت عمومى در ميانشان رو بـــه ضعـــف مى‏گـــذارد. ما خــود مى‏بينيـــم كه ملت‏هاى ضعيف از دست ملّت‏هاى نيــرومنــد چــه مى‏كشنــد و چگــونه زيـــر لگـــدهــاى ظالمانه‏شان خُــرد شــده و جــانشــان به لـــب مى‏رسد.

اين معنى از آيات قرآنى استفاده مى‏شود:

**ـ انســان ستــم پيشــه و نــادان بــــود، (72 / احزاب)**

**ـ محققــا انســان آزمنــد آفــريـده شده، (19 / معارج)**

**ـ محققـــــا انســـــــان ستـــــم‏پيشــه نــــاسپــــاس اســـت، (34 / ابراهيم)**

**ـ به راستى انسان همين كه خود را بى‏نياز ديد سركشى مى‏كند!(6 و 7 / علق) (1)**

1- الميزان،ج 3،ص 166 .

**فصل سوّم**

 سيستم فكرى و نظام الهى تفكر انسان

# تجهيز انسان به جهاز حس و فكر

**« قُلْ هُوَ الَّذى اَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الاَبْصارَ وَ الاَفْئِدَةَ...!» (23 / ملك)**

**« بگــو او همــان كســى است كه شمــا را هستــى داد و برايتان گوش و چشم و دل قرار داد ولـــى شكــر شمــا انـــدك اســت!»**

منظور از اِنْشاء بشر صرف خلقت او نيست بلكه منظور خلقت بدون سابقه اوست، يعنى حتى در ماده هم سابقه نداشت و در ماده چيزى به نام انسان نبود. در آيه زير خلقت جسم و ماده بشر را سابقه‏دار مى‏داند و از پديدآوردن جسم او تعبير به خلقت مى‏كند ولى وقتى به خود مى‏رسد از ايجادش تعبير به انشاء نموده و مى‏فرمايد:

**« وَ لَقَدْ خَلَقْنَاالاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ...ثُمَّ اَنْشَأْناهُ‏خَلْقا اخَرَ - ما انسان را از چكيده‏اى از گل آفريديم، سپس او را نطفه كرده و در جايى محفوظ قرار داديم، سپس نطفه را علقه (خون بسته) خلق كـرديـم، و علقه را مضغه (گوشت جویده شده) خلـق كرديم... و سپس او را موجودى ديگر انشا نموديم... !» (12 تا 14 / مؤمنون)** كه از آن فهميده‏مى‏شود، انسان سميع و بصير و متفكّر شدن مضغه، بوسيله تركيب شدن نفس بشر با آن مضغه خلقتى ديگر است، و سنخيتى با خلقت انواع صورت‏هاى مادّى قبل، يعنى صورت خاكى و گلى و نطفه‏اى و علقه‏اى و مضغه‏اى ندارد. اين‏ها همه اطوارى است كه ماده انسان به خود گرفته، و امّا خود انسان داراى شعور در هيچ‏يك از اين اطــوار وجــود نداشته، و شبيــه هيــچ يك از آن‏ها نيسـت، و اين همان انشاء است.

پس اين كه فرمود: « شما را انشاء كرد!» اشاره است به خلقت انسان و جمله بعدى اشاره شده است به مجهز شدن انسان به جهاز حس و فكر (پنج جهاز براى حس ـ لامسه و ذائقه و شامه و سامعه، و باصره ؛ و پنج جهاز براى حواس باطنى كه همه ابزار فكــرنــد يعنى ـ حس مشترك، خيال، واهمه، حافظه و متصرفه،) و منظور از جعل، جعل اِنشــايى **سَمْــع و بَصَــر و اَفئِــدَة** است همچنـــان كه جعل نفس آدمى انشائى است.

منظور از كلمه «اَفئِدَه» كه جمع فوأد يعنى قلب است، نفس متفكر آدمى است كه انسان با اين امتياز از ساير حيوانات ممتاز مى‏شود.

در اين كه در آخر آيه بشر را عتاب كرده به اين كه « چه كـم است شكرگزاريتان!» دلالت دارد بر اين كه انشاء بشر و ايجاد او و مجهز كردنش به جهاز حس و فكر، از اعظم نعمت‏هاى الهــى است، كه با هيچ مقياسى نمى‏تـــوان عظمت آن را انـدازه‏گيرى كرد. (1)

1- الميزان، ج 39، ص 40 .

# اهمیت تفکر صحیح در زندگی انسان

زنــدگى انســانى يك زنــدگى فكرى است كه جز با «درك» كه «فكر» مى‏ناميم بپانمـى‏ايستــد .

از لوازم بناء زندگى بر فكر اين است كه فكر هر چه صحيح‏تر و تمام‏تر باشد زندگى بهتر و محكم‏تر خواهد بود. بنابراين، زندگى با ارزش ـ به هر سنت و آئينى كه پابند باشيم و در هر راه رفته شده و يا ابتدايى كه قدم برداريم ـ مربوط به فكر با ارزش بوده مبتنى به آن است و به هر اندازه كه فكر مستقيم باشد زندگى هم ارزش و استقامت خــواهـد داشت.

خداوند در كتاب كريمش با راه‏هاى مختلف و روش‏هاى گوناگون همين مطلب را تذكر داده است:

**ـ « آيـــا كســـى كه مــرده بــود و مــا زنــده‏اش كرده و بــرايش نــورى قــرار داديم كه با آن در ميــــان مـــردم راه بــــرود، ماننــد كســـى است كـــه مثلش در تــاريكـــى‏ها بـــوده و از آن بيــرون نمى‏شــود... !» (122 / انعـــام)**

**ـ « آيا دانايان و نادانـان يكسان‏اند؟» (9 / زمر)**

**ـ « خداوند اهل ايمان از شما را و كسانى ‏را كه دانايى داده شده‏اند درجاتى بالا مى‏برد !»(11 / مجادله)**

**ـ « آن بندگان مراكه گفتار را گوش‏نموده و بهترش را پيروى كنند بشارت ده!»**

**(17 و 18 / زمر)**

دراين باره آيات زيادى است و احتياج به ذكر همه آن‏ها نيست. به هر حال دستور قــرآن و دعوتش به‏فكــر صحيح و راه علم شك ندارد.

علاوه‏براين ‏قرآن تذكر مى‏دهد راهى را كه راهنمايى ‏مى‏كند يكى‏ از راه‏هاى فكرى است. خدا مى‏فرمايد:

**«همانا اين قرآن به آن‏چه كه صواب‏تر است هدايت مى‏كند!» (9 / اسراء)**

يعنى به آئين يا ملت يا راهى كه صواب‏تر است. به هر حال آن يك «صراط» حياتى است كه صواب‏تر بودن آن مربوط به صواب‏تر بودن راه فكرى آن است. و مى‏فرمايد:

**« ... همانا شما را از خداوند نور و كتاب روشنى آمد كه خدا با آن پيروان رضايت خود را به راه‏هاى سلامتى راهنمايى مى‏فرمايد و از تاريكى‏ها به سوى نور بيرون مى‏آورد و به سوى «صراط» مستقيم هدايت مى‏كند!»(15و16/مائده)**

 و «صراط مستقيم» راه روشنى است كه اختلاف نــداشتــه و تخلــف هــم ندارد. يعنــى با حقى كه مطلوب ماست تناقض نداشته و بـــرخــى از اجـــزايش بــا بـــرخ ديگــــر نيــز تنــاقضى نــدارنــد! (1)

1- الميــــــــــــــــــــــزان، ج 10، ص 84 .

# فكـر و ادراك، واسطـه بيـن انسـان و اعمـال او

(علوم عملى انسان)

**« عَلَّمَ الاِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ !» (5/علق)**

**« ياد داد به انسان چيزهايى‏را كه قبلاً آگاهى نداشت ! »**

هرگاه ذهن خود را كاملاً خالى كرده و به انسان، اين موجود زمينى كه با نيروهاى فكر و اراده فعاليت مى‏كند، توجه نماييد و خود را چنان فرض كنيد كه براى نخستين بار او را ديــده و در احــوالش دقــت مى‏كنيــد خــواهيــد ديد كه بين يك انسان و بين كارهاى حيـــاتى‏اش بــه انـــدازه‏اى فكـــر و ادراك واسطـــه شــده كه كثــرت و وسعــت آنهــا عقـــل را بــه حيــرت و دهشــت مى‏انــــدازد.

عواملى كه در پيدايش اين علوم و تركيب شدن آنها با يكديگر و جدا شدن آنها از هم مؤثر است عبارت است از حواس ظــاهــرى (مانند ديدن و شنيدن و چشيدن و غيره) و حــواس بـاطنى (مانند واهمه و حـــافظــه و تفكــر و غيــره.)

نيروى فكر در ادراكات ديگر تصرف كرده و آنها را تجزيه و تركيب مى‏نمايد و بعد از آن نيــــــز تصـــــرفـــات ديگــــــرى انجـــام مى‏دهــد .

ايـــن مطلـــب واضـــح اســت و هــر كس آن را مى‏تــوانــد در خـــود و ديگران بيابد. تنها بايد او را متوجه نكاتش ساخت . (1)

1- الميزان، ج 3، ص 163 .

# تطبيق اصول منطقى با نظـام تفكـر فطـرى

قــرآن كــريــم عقــول را بــه استعمــال چيــزى كــه در فطــرت آن جــا دارد و بــه رفتن راهــى كــه بــه حسب طبــع خــود مى‏شنــاسد و الفت دارد دعوت مى‏كند.

آن همان ترتيب مطالب معلوم براى كشف مجهولات است. آنچه كه فطرى عقول است اين است كه براى به دست آوردن معلومات واقعى مقدماتى حقيقى و يقينى ترتيب دهد ـ كه برهان منطقى همين است ـ و در چيزهايى كه به عمل ارتباط دارد چون سعادت و شقاوت و خير و شر و سود و زيان و چيزهايى كه بايد اختيار و عمل شود و آنها كه بايد ترك گردد كه همان امور اعتبارى است، مقدماتى مشهور و يا مسلم ترتيب دهد ـ كه همان جدل منطقى است ـ و در موارد خير و شر احتمالى كه گمانى به خوبى و بدى آن داشته يقينى نيست، براى ارشاد و راهنمايى به يك خير و شرّ گمانى، مقدماتى ظنى و گمانى به كار برد و اين همان مـوعظـه و پنـد است ـ كه در منطق خطابه خوانده مى‏شود.

خــداونــد مى‏فــرمــايــد:

**« اُدْعُ اِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتى هِىَ‏اَحْسَنُ - بخــوان بــه ســوى راه خــدايــت، با حكمــت و موعظه خوب و بــا آنــان به وجــه بهتــرى جــــدل كــن!»** (125 / نحل)

ظــاهــرا منظـــور از حكمـــت بــرهـــان اســت. (1)

1- الميــــزان، ج 10، ص 103 .

# فطرت انسانى: اساس نظام فكرى و تشخيص انسان

در قرآن شريف فكر صحيح و صوابى را كه به آن اصرار دارد معين نفرموده است. تنهــا بــه آنچــه كــه مــردم بــه حســب عقــل‏هــاى فطــرى و ادراكات مرتكز در جـــان خــود مى‏فهمنــد حــوالــه داده اســت.

شما اگر كتاب الهى را تفحص كامل نموده و در آياتش دقت فرمائيد خواهيد ديد شايد بيش از سى‏صد آيه وجود دارد كه مردم را به تفكر و تذكر و تعقل دعوت نموده و به پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله استدلالى را براى اثبات حقى و يا از بين بردن باطلى مى‏آموزد: مانند آيه: « ... بگــو اگــر خــدا بخواهد عيسى را هلاك كند چه كسى از خداوند مالك چيزى است... !» (17 / مائده) ( يا استــدلال‏هــايى را از پيامبران و اولياء خود چون نوح و ابراهيم و موسى و لقمان و مــؤمــن آل‏فــرعــون و... نقــل مى‏كند، مانند:

« پيغمبرانشان گفتند مگــر در خــدا، ايجـــادكننـده آسمــان‏هــا و زميــن، شكــى هســت؟» (10 / ابراهيم)

« آن‏گاه كه لقمان به فرزندش موعظه مى‏كرد و مى‏گفت پسرم به خدا شرك مياور كه شـرك ستم بــزرگى است !» (13 / لقمان)

« مرد مؤمنى از آل فرعون كه ايمان خود را مخفى مى‏داشت، گفت: آيا مردى را چون مى‏گــويــد خـــداى مــن «اللّه‏» اســت مى‏كشيد؟ و همانا شما را از جانب خدايتان شواهد و دلايــل آورده است!» (28 / غافر).

و يــا از ساحـرهاى فرعون حكايت فرموده:

« گفتنــد ما تــرا اى فــرعــون بر دليـل‏هاى روشن كه به ما آمده و بر آن كس كه ما را آفريده اختيار نخواهيم كرد تو هر چه حكم مى‏كنى بكن! تو تنها اين زندگى دنيايى را حكم نمــوده و مى‏گـذرانى!» (72 / طه)

خداوند در قرآن خود و حتى در يك آيه نيز بندگان خود را امر نفرموده كه نفهميده به قرآن و يا به هر چيزى كه از جانب اوست ايمان آورند و يا راهى را كورانه به پيمايند. حتى قوانين و احكامى كه براى بندگان خود وضع كرده و عقل بشرى به تفصيل ملاك‏هاى آنها را درك نمى‏كند و نيز به چيزهايى كه در مجراى احتياجات قرار دارد علت آورده است. مانند:

**« اِنَّ الصَّلوةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَـــذِكْــرُ اللّهِ اَكْبَرُ - همانا نماز از بد كارى و منكرات جلوگيرى مى‏كند، و ياد خدا بزرگ‏تر است!» (45 / عنكبوت)**

« بـــر شمـــا نــوشتـــه شــده روزه، همــانطــور كــه بــر پيشينيــان شما نوشته شـد، اميــد آن كــه شمـا پرهيزكارى كنيـد!» (183 / بقره)

« خدا نمى‏خواهد بر شما حرجى قرار دهد ولى مى‏خواهد شما را پاك كند و نعمت خود بر شما تمام نمايد اميد آن كه سپاس گذاريد!» (6 / مائده)

اين ادراك عقلى، يعنى راه فكر صحيحى كه قرآن بدان حواله مى‏دهد و آنچه از حق و خير و نفعى كه امر مى‏كند، و باطل و شر و ضررى كه نهى مى‏كند همه را بر آن مبتنى مى‏ســازد همــان است كه مــا به عنوان خلقت و فطرت مى‏شناسيم و تغيير و تبديل نداشته و حتى دو نفر در آن نزاع و اختلاف‏ندارند. (1)

1- الميــزان، ج 10، ص 85 .

# تنـاقـض بيـن آگـاهى فطــرى و تمـايــلات

**« ... قالَ ما اَظُنُّ اَنْ تَبيدَ هذِه اَبَدا ! »(35/كهف)**

**« گمان نمى‏كنم اين باغ تا ابد از بين‏برود! »**

معنــاى جملـــه مــزبــور ايــن اســت كــه بقــاء ايــن بــاغ و دوام آن از چيــزهــايى اســت كــه نفــس بــدان اطمينــان دارد، و در آن هيــچ تــرديــدى نمى‏كنــد تــا به فكــر نـابـودى آن بيفتـد و احتمــالش را بــدهــد.

اين جريان نمودار حال آدمى است، مى‏فهماند كه به طور كلى دل آدمى به چيزهايى كه فانى مى‏شود تعلق نمى‏گيرد، و اگر تعلق نگيرد نه از آن جهت است كه تغيير و زوال مى‏پــذيــرد، بلكــه از ايــن جهــت اســت كــه در آن بــويــى از بقـا استشمام مى‏كند.

هر كسى به قدر فهمش نسبت به بقاء و زوال اشياء فكر مى‏كند. در هر چيزى هر قدر بقــا ببينــد بــه همــان مقــدار مجـذوب آن مى‏شـود و به فنا و زوال آن توجه نمى‏كند.

سبب همه اين‏ها آن فطرتى است كه خدا در نهاد او به وديعه گذاشته كه نسبت به زينت دنيا علاقه‏مند باشد تا او را از اين راه آزمايش كند. اگر آدمى به ياد خدا باشد البته دنيا و آنچه در آن است آن طور كه هست مى‏بيند ولى اگر از ياد پروردگارش اعراض كند به خودش و به زينت دنيوى دل بسته و به وضع حاضرى كه مشاهده مى‏كند تعلق مى‏بنــدد و جــاذبــه‏اى كه در اين امور هست كار او را بدانجا منتهى مى‏كند كه نسبت بــه آنهــا جمـــود بــه خــرج داده و ديگـــر تــوجهـى به فنـا و زوال آنهــا نمى‏كنــد.

اين وضع مردم دنيا زده است كه همواره آراء متناقض از خود نشان مى‏دهند. بدين معنى كه كارهايى مى‏كنند كه هوى و هوسشان آن را تصديق مى‏كند و عقل و فطرتشان آن را تكــذيـب مى‏كنــــد. (1)

1- الميزان، جلد 26، صفحه 171 .

# نقش تقـوى در بـازگشت انسان به نظام فطرى و تفكر سالم

ممكن است گفته شود راه تفكر منطقى از هر كسى، كافر و مؤمن، فاسق و باتقوى، ساخته است، معناى آياتى كه خداوند علم پسنديده و تذكر صحيح را از غير اهل تقوى و پيروى شرع نفى نموده است چيست؟ چون آيه **«...متذكر نمى‏شود جز آن كه به سوى خدا باز گردد!»** (13 / غافر) يا آيه **«...و آن كه از خدا پرهيزكارى كند خداوند برايش راه بيرونى قرار مى‏دهــد!»** (2 / طلاق) و آيــه: **« از آن كه به ذكر ما پشت كرده و جز زندگى دنيا اراده ندارد روبگردان اين منتهاى سير اينان از علم است همانا خداوند به آن كس كه از راهش گم گشته داناتر است و او به آنان كه هدايت يافتند داناتر است!»** (29 و 30 / نجم) و رواياتى هم كه مى‏رســاند علــم ســودمنــد تنهــا بــا عمل صـالـح به دست مى‏آيـد بسيـار است.

گرچه جاى انكار نيست كه در قرآن و روايات، تقوى در علم معتبر شمرده شده است ولى اين نه براى اين است كه در برابر تفكر منطقى كه فطرى بوده و انسان ناچار آن را بكار مى‏برد براى تقوى و يا تقوايى كه با تذكر باشد راه مستقل و عليحده‏اى قرار داده شود. اگر چنين بود تمام استدلالهاى قرآن در برابر كفار كه پيروى حق نمى‏كنند و نمى‏فهمنــد تقـوى چيست بيهوده مى‏شد.

اعتبــار تقــوى بــراى اين است كه نفس انســان را كه داراى نيــروى ادراك است به حال مستقيم فطـرى خــود بـرگـرداند.

قــرآن مجيــد همـه اين بحــث را در آيــات زيــر خــلاصــه كــرده و مى‏فـرمايد:

**«وَ اقْصِـدْ فـى مَشْيِــكَ - در راه خود مقتصد باش!»** (19 / لقمان) كه اقتصاد كنايه از ميانه‏روى در روش زندگى است و فرمود:

**«اِنْ تَتَّقُــوا اللّــهَ يَجْعَــلْ لَكُمْ فُرْقانا- اگر از خدا پرهيزكارى كنيد خدا برايتان قوه تميــــــز قــــرار مـى‏دهـــد!»**(29 / انفال)

**« وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوى وَ اتَّقُونِ يا اوُلِى الاَلْبابِ - توشه بگيريد و همانا بهترين توشه تقوى است و از من تقوى و پرهيزكارى كنيد اى فهميده‏ها !» (197 / بقره)**

يعنى چون شما صــاحبــان مغــز و فكــريد و در كار مغز خود به تقوى احتياج داريد. (واللّه‏ اعلم)

**« وَ نَفْسٍ وَ ماسَوّيها. فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها. قَدْاَفْلَحَ مَنْ‏ زَكّيها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّها - سوگند به روان و آن كه روان را درست كرده و بدكارى و پرهيزكاريش را بدو الهام نموده، هر كه روان را تصفيه نمود رستگار است و هر كه آن را بيالود زيان كرده است. (7تا10 / شمس)**

در جاى ديگر تذكر داده است كه پيروى شهوات به گمراهى مى‏كشد و نيز تذكر داده است كه اسيران قواى غضبى از پيروى حق ممنوع بوده و به راه ضلالت رانده مى‏شوند و تذكر داده است كه اين در اثر غفلت خودشان از راه حق است. و تذكر داده است كه اين غفلت‏گران، از حقايق معارف انسانى غافل مى‏باشند، و دل‏ها و چشم‏ها و گوش‏هايشان از درك آن‏چه كه انسان سعادتمند درك مى‏كند كنار است. اينان با اين حواس خود تنها همان چيزهايى را درك مى‏كنند كه حيوانات يا گمراه‏تر از آنان درك مى‏كنند، همان افكارى كه حيوانات چــرنــده و زيــان رســانــان و درنــده داشتـه و بدان ميل دارند.

از آن چه گذشت روشن شد كه قرآن كريم به خاطر استقامت فكر و صواب بودن علم و خالى بودنش از خيالات حيوانى و القائات شيطانى است، كه تقوى را در تفكّر و تعقّل شـــرط دانستــه اســـت، ـ نــه ايــن كــه در مقــابــل تفكــر منطقــى، تقوى را هم چــون تـذكّـر راه مستقــل و عليحــده‏اى بــدانــد. (1)

1- الميزان، ج 10، ص 104 .

# تـأثيـر داورى فطـرى انسان در تحول فكــرى او

**«... قــالَ امَنْتُــمْ لَــهُ قَبْـلَ اَنْ اذَنَ لَكُمْ ؟»(71 / طـــه)**

**« فــرعــون بــه ســاحــران گفــت: چرا پيش از آن كــه اجــازه‏تــان دهــم به دو ايمـــان آورديـــد؟»**

اين آيه شريفه حكايت مى‏كند وضع مردمى را كه تا يك ساعت قبل دل‏ها آكنده از هيبت و ابهت فرعون داشتند، و او را ربّ اعلى مى‏پنداشتند، و به او سوگند مى‏خوردند.

ولى بعد از يك ساعت كه حق برايشان روشن گشته، و ديدگانشان باز گرديد، و ناگهان آنچه از فرعون در دل داشتند، و آن عزت و سلطنت كه برايش قائل بودند، يكباره فراموش گشت. ايمان به خدا در عرض يكساعت آن‏چنان تحولى در دل‏ها به وجود آورد كه رذيله ترس، تملق، پيروى هوش و شيفتگى در برابر سراب زينت زندگى دنيا را به كلى نابود كرده، و در همين مدت كوتاه، عشق به حق و قدم نهادن در تحت ولايت خدا، و اعتزاز به عزت او را جايگزين آن رذايل نمود، ديگر جز آنچه خدا اراده كند اراده‏اى ندارند، و ديگر جز از خدا اميدى نداشته، و جز از او نمى‏ترسند.

همه اين‏ها از محاوره‏اى كه ميان فرعون و ايشان رد و بدل شده، و از مقايسه كلام او و پاسخ ساحران به وى فهميده مى‏شود، يكسو فرعون است، كه در تاريكى غفلت از مقام پروردگار خود قرار داد و آن چنان مست و مغرور جهل خويش است كه خيال مى‏كند حق و حقيقت خاضع و پيرو باطل او مى‏شود، و توقع دارد كه نفوس مردم، با اين كه شعور و داورى جبلى آنهاست ـ بدون اجازه او چيزى را با شعور و دركش درك نكنـــد، و بــى‏اذن او دل‏هــا به هيــچ حقــى يقيــن پيــدا نكنــد، لذا با تعجب به ســاحران مى‏گويد: آيا بدون اجازه من به او ايمان آورديد؟

و يك سو ساحرانى كه ايمان آوردند و به رسيدن به حق موفق گشتند، حق سراپاى وجودشان را احاطه نموده و پاك و خالصشان ساخته بود. به شهود و عيان مى‏گويند :

**« به آن خدايى سوگند كه ما را آفريده، ترا بر آنچه از دلايل كه برخورده‏ايم معاوضه نمى‏كنيم و مقــدم نمى‏داريم !» (72 / طه)**

مقصودشان از كلمه «تو را» جسد انسانى و داراى روح فرعون نبوده، بلكه مقصود دنيـاى عـريض و طـويل و مال و منال آن بود كه فرعون بدان مى‏باليد. (1)

1- الميزان، ج 27، ص 278 .

# انواع لذايذ طبيعى و لذايذ فكرى انســــان

**« كَــــــذلِــــــكَ زَيَّنّــــــا لِكُــــــلِّ اُمَّــــــةٍ عَمَلَهُـــــــمْ !»(108/ انعام)**

**« اين چنين براى هر امّتى ‏عملشان ‏را زينت‏ داديم !»**

لذايذ بر چند قسم است: يكى آن لذايذى است كه لذيذ بودن و زيبايى آن طبيعى شى‏ء لذيذ است مانند طعم‏هاى لذيذى كه در انواع غذاهاست و لذت نكاح و امثال آن. اينگونه لذايذ مستند به خلقت و منسوب به خداى سبحان است و خداوند آن را به منظور سوق دادن اشياء به سوى غايت و هدف تكوينى آنها در آنها قرار داده، و اين كار كسى جز خداى تعالى نيست، و اوست كه هرچيزى را كه آفريده به سوى كمال وجودى‏اش راهنمايى كرد.

قسم ديگر، لذايذى است فكرى كه هم زندگى دنيوى انسان را اصلاح مى‏كند و هم نسبت به آخرت او ضررى ندارد. اين قسم نيز مانند قسم اول منسوب به خداى سبحان است، چون التذاذ از اين لذات امرى است فطرى و ناشى مى‏شود از فطرت سالمى كه دربــاره‏اش فــرمــود**: « ... فِطْرَتَ اللّهِ الَّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْهــا لا تَبْــديلَ لِخَلْـقِ اللّهِ...!»** (30 / روم) يكى از مثال‏هاى روشن اين‏گونه لذات ايمان است كه به مقتضاى آيه « **حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الاْيمانَ وَ زَيَّنَهُ فى قُلُوبِكُمْ !**» (7 / حجــرات) خداوند ايمان را محبوب شما گردانيد و در دل‏هاى شمــا زينتش داد، حــلاوتش را خــدا در دل هــر كه بخــواهــد مى‏انـــدازد.

قسم سوم، لذاتى است فكرى كه موافق با هوى و مايه بدبختى در دنيا و آخرت است، عبادت را تباه و زندگى طيب را فاسد مى‏سازد، لذاتى است كه فطرت ساده و سالم مخــالــف آن است، آرى احكام فطرت و افكارى كه از فطــرت منبعــث مى‏شــود هيــچ‏وقــت با اصل فطرت مخالفت و ناسازگارى ندارد و چون خداى تعالى فطرت انسان را طورى تنظيــم كــرده كــه انســان را به ســوى سعــادتش ســوق دهــد، پس هر حكم و فكرى كه مخالف با فطرت سالم باشد و سعادت آدمى را تأمين نكند از خود فطرت تــرشــح نشــده، و به طــور مسلــم القايى است از القــائــات شيطــان و لغــزشى است روحــى و مستند به شيطان، مانند لــذات مــوهــومى كــه انســان از انــواع فســق و فجـور احساس مى‏كند، اين گونه لذات را خـداونــد بــه شيطـان نسبـــت داده اســـت. (1)

1- الميزان، ج 14، ص 169 .

# آرايش تكـوينـى لذايـذ فكرى و اعمال

**« كَـذلِـكَ زَيَّنّا لِكُلِّ اُمَّةٍ عَمَلَهُمْ !» (108 / انعام)**

**« مــا بدين‏سـان بـراى هـــر امتــــى عملشــان را بيــاراستيـم !»**

 «زينت» هر چيز زيبا و دوست‏داشتنى است كه ضميمه چيز ديگر شده و به آن زيبايى مى‏بخشد و مرغوب و محبوب قرار مى‏دهد. طالب زينت به طمع رسيدن به آن حركت مى‏كند و در نتيجه از فوائد آن چيز هم منتفع مى‏شود، مانند لباس كه انسان آن را بــه جهــت زيبــايى‏اش مى‏پوشد و ضمنا بدنش نيز از سرما و گرما محفوظ مى‏ماند.

خداى تعالى اراده‏اش بر اين تعلق گرفته كه بشر تا مدت معينى در اين دنيا زندگى كرده، و با اعمال قواى فعاله خود اين زندگى متنوع و متحول را ادامه داده و با قواى خود در نفع و ضررهايى كه با حواس ظاهرى خود درك مى‏كند تصرف نموده و چيزهايى را بخورد، و از آشاميدنى‏هايى بياشامد، و با حركات مخصوصى عمل نكاح را انجام دهد، و چيزهايى را به صورت لباس درآورده و به تن كند، و آشيانه‏اى ساخته و در آن مسكن گزيند. خلاصه منافعى را جلب و مضارى را از خود دفع كند.

خداوند براى انسان در جميع اين تصرفات لذايذى قرار داده كه آنها را مى‏چشد و نتايجى قرار داده كه منتهى اليه همه آن نتايج، نتيجه سعادت واقعى و حقيقى زندگى است. گو اين كه بعضى‏ها غير آن را نيز سعادت حقيقى مى‏پندارند .

به هر حال انسان در هر عملى كه انجام مى‏دهد لذتى را در نظر مى‏گيرد كه يا لذت مادى و بدنى است مانند لذت طعام و شراب و نكاح و امثال آن و يا لذت فكرى است مانند لــذت دواء و لــذت تــرقــى و انس و مدح و فخر و نام نيك و انتقام و ثروت و امنيت و صدها نظاير آن.

اين لذايذ است كه عمل و متعلقات عمل انسان را در نظر انسان زينت مى‏دهد و خــداونــد هم به وسيلــه همين لذايذ آدمى را تسخير كرده، و اگر اين لذايذ نبود بشر درصدد انجام هيچ عملى برنمــى‏آمــد و در نتيجــه آن نتــايجــى كه خداوند از خلقت انسان در نظر داشته، و همچنين نتايج تكوينى از قبيل بقاى شخص و دوام نسل حاصل نمى‏شد. اگر در خوردن و آشاميدن و زناشوئى لذتى نمى‏بود هيچ وقت انســان حــاضــر نمى‏شد براى رسيـــدن بــه آن ايــن همـــه رنــج و زحمــت بــدنــى و ناملايمات روحى را تحمل كند، و در نتيجه نظــام زنــدگــى مختــل مى‏شــد، و افــراد از بين رفته و نـوع بشـر منقرض مى‏گشت، حكمت تكــويــن و ايجــاد بدون شـك لغـــــو مى‏گــرديــد. (1)

1- الميزان، ج 14، ص 167 .

**فصل چهارم**

 تصورات و رؤياها

# تعـريف تمثــل، و واقعيـت موجـود خارجى

**« فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِيّا !» (17 / مريم)**

**« پس ما روح خود نــزد او فـرستـاديم كه به صورت انسانى تمام عيار بر او مجسم گشت!»**

«تَمَثُّل» عبــارت است از ظهــور چيــزى بــراى انســان بــه صورتى كه انسان با آن الفــت دارد و بــا غــرضش از ظهــور مى‏ســازد، مانند ظهــور جبرئيل براى مريم به صــورت بشــرى تمام عيار.

فرق است ميان اين كه حقيقتــى واقعــى به صــورتــى جلــوه كنــد كــه مألوف و معهــود مُدرِك بــاشــد و بــا ادوات ادراك او جــور درآيــد و ميان اين كه اصلاً در خارج حقيقتى وجود نداشته باشد و تنها و تنها صورتى ادراكى و ذهنى داشته باشد كه اين دوّمى سفسطه است نه تمثـل.

روحــى كـه بــه ســوى مــريــم فــرستــاده شـده بود به صورت بشر ممثل شد.

معنــاى تمثل و تجسم روح به صورت بشر اين است كه در حواس بينايى مريم به ايــن صـورت محســوس شــود، وگــرنه در واقـع باز همــان روح است نه بشــر. (1)

1- الميـــــــــــــــــزان، ج 27، ص 61 .

# دخالت تصـورات و ادراكات در نحوه تمثل

در قــرآن كــريــم جــز در داستــان مــريـم در آيه فوق كلمه «تمثل» نيامده است.

در آيات بعدى كه در آن جبرئيل خود را براى مردم معرفى مى‏كند بهترين شاهد است بر اين كه وى در همان حال هم كه به صورت بشر مجسم شده بود باز فرشته بود نه اين كه بشر شده باشد، بلكه فرشته‏اى بود به صورت بشر، و مريم او را به صورت بشر ديد. در حاسه و ادراك مريم به آن صورت محسوس شد، نه اين كه واقعا هم به آن صورت درآمده باشد، بلكه در خارج از ادراك وى صورتى غيرصورت بشر داشت. نظير اين آيه در نزول ملائكه كرام به ابراهيم عليه‏السلام و بشارت دادن وى به ولادت اسحق، و نزولشان بر لوط عليه‏السلام و ظهورشان به صورت بشر است. در روايــات هــم از تمثـــل ابليــس و تمثــل مـــال و اولاد آدمــى در هنگــام مـــرگ و تمثــل اعمــال آدمــى در قبــر و در روز قيامت سخـــن رفته است.

از همين قبيل است تمثل‏هايى كه در خواب ديــده مى‏شــود مــاننــد تمثــل دشمن بــه صــورت ســگ و مــار و تمثل همسر به صورت كفش.

آنچه در حقيقت محسوس ماست صورتى از موجود خارجى است نه خود موجود خارجى آنچه حس مى‏كنيم در حس ما هست و اما محسوس يعنى آن كه از ما و از حس مــا خــارج است هــر حكمــى كه به وسيله حس خود درباره آن مى‏كنيم ناشى از حس مــا نيست بلكـــه نــاشــى از فكــر مــا و نظــر مــاسـت. (1)

1- الميـــــزان، ج 27، ص 55 .

# رؤيــا و حديث نفس

**«... وَ يُعَلِّمُـــكَ مِــنْ تَــأْويــلِ الاَحــاديــــثِ...!» (6/يوسف)**

**«... و تعبير احاديث ‏را تعليمت‏ مى‏دهد... !»**

كلمه «اَحاديث» جمع حديث است، و بسيار مى‏شود از آن رؤيا را اراده مى‏كنند، چون در حقيقت رؤيا هم حديث نفس است، چه در عالم خواب امور به صورت‏هايى در برابر نفس انسان مجسم مى‏شود، همانطور كه در بيدارى هر گوينده‏اى مطالب خود را براى گــوش شنــونــده‏اش مجســم مى‏كنــد. پـس رؤيــا هـم مـاننـد بيـدارى حديث است.

اين كه گفته شده خواب صادق حديث و گفتگوى ملائكه است، و رؤياى كاذب گفتگوى شيطان است صحيح نيست، زيرا بسيار رؤياها هست كه نه مستند به ملائكه است و نه به شيطان، مانند رؤياهايى كه از حالت مزاجى شخص بيننده ناشى مى‏شود.

مثل اين كه شخص دچار تب در خواب مى‏بيند كه حمام مى‏كند، يا در هواى گرم در خواب تشنه مى‏شود و خواب مى‏بيند كه در استخر آب‏تنى مى‏كند و يا دچار سرماى شديد شده و خواب مى‏بيند كه برف يا تگرگ مى‏بارد .

منظور از حديث فرشته يا شيطان حديث به معناى تكلم نيست بلكه مراد اين است كه خواب قصه و يا حادثه‏اى از حوادث را به صورت مناسبى براى انسان مصور و مجسم مى‏سازد، همانطور كه در بيدارى گوينده‏اى همان قصه يا حادثه را به صورت لفظ درآورده و شنونده از آن به اصل مراد پى مى‏برد.

و نيز حديث ملك و شيطان نظير اين است كه درباره شخصى كه تصميم دارد كار بكند و يا آن را ترك كند مى‏گوييم: نفس او وى را حديث كرد كه فلان كار را بكند و يا ترك كند. معناى اين حرف اين است كه او تصور كردن يا نكردن آن عمل را نمود. مثل اين كه نفس او به او گفت كه بــر تــو لازم است اين كــار را بكنـى و يا جائز نيست بكنى. معناى اين كه رؤيا از احاديث باشد اين است كه رؤيا براى نائم از قبيل تصور امور است، و عينا مانند تصورى است كه از اخبار و داستان‏ها در موقع شنيدن آن مى‏كند، پس رؤيا نيز حديث است. حالا يا از فرشته و يا از شيطان و يا از نفس خود انسان. اين است مقصود آنهايى كه مى‏گويند رؤيا حديث فرشته و يا شيطان است، ولكن حق مطلب ايـن است كه رؤيـا حديث خود نفـس است، به مباشرت و بدون واسطه ملك و يا شيطان.

مقصود از احاديثى كه خداوند تأويل آن را به يوسف عليه‏السلام تعليم داده بود اعم از احـــاديث رؤيــاست، و بلكــه مقصــود از آن مطلــق احاديث يعنى مطلق حوادث و وقايعى است كه به تصور انسان درمى‏آيد، چه آن تصوراتى كه در خواب دارد و چه آنهــايى كه در بيـدارى.

آرى بين حوادث و ريشه‏هاى آنها كه از آن ريشه‏ها منشأ مى‏گيرند و همچنين غاياتى كه حوادث به آن غايات و نتيجه‏ها منتهى مى‏شوند اتصالى است كه نمى‏توان آن را انكار كرد، و يا ناديده گرفت. و با همين اتصال است كه بعضى با بعضى ديگر مرتبط مى‏شود، بنابراين ممكن است بنده‏اى به اذن خدا به اين روابط راه يافته باشد به طورى كــه از هــر حــادثــه‏اى حــوادث بعــدى و نتيجــه‏اى را كــه بــدان منتهــى مــى‏شـــود بخــوانــد. (1)

1- الميــزان، ج 21، ص 130 .

# تفــاوت مـرگ و خواب

**« اَللّــهُ يَتَـوَفَّـى الاَنْفُـسَ حيـنَ مَــوْتِها وَ الَّتـى لَــمْ تَمُــتْ فى مَنامِها ...!» (42 / زمر)**

**« خــداست كه جــان‏ها را در دم مرگ مى‏گيرد و آنها هم كه نمرده‏اند در خواب مى‏گيــرد. پس هــر يــك از جــان‏هــا كه مــرگش رسيــده بــاشــد نگه مى‏دارد و آن ديگــر را بــه بــدنش برمـى‏گــردانــد تــا مـدتــى معيـــن... !»**

در آيه فوق مراد از «اَنْفُسْ»، ارواح است، ارواحى كه متعلق به بدن‏هاست، نه مجموع روح و بدن، چون مجموع روح و بدن كسى در هنگام مرگ گرفته نمى‏شود، تنها جان‏ها گرفته مى‏شود، يعنى علاقه روح از بدن قطع مى‏گردد، و ديگر روح به كار تدبير بدن و دخـــل و تصـــرف در آن نمى‏پـــــردازد .

مراد به كلمه «موت‏ها» مرگ بدن‏هاست .

در آخر آيــه خــداى تعــالى هميــن ارواح و انفســى را كه در هنگام خواب نمـرده‏اند، تفصيــل مى‏دهــد، و آن را دو قسـم مى‏كند.

**اوّل،** آن ارواحى كه قضاى الهى بر مرگشان رانده شده، آن ارواح را كه در ابتداء خــواب گــرفتــه بــود نگــه مـى‏دارد و ديگــر به بــدن‏ها بــرنمـى‏گرداند.

**دوّم،** آن ارواحى كه چنين قضايى بر آنها رانده نشده، آنها را روانه به سوى بدن‏ها مى‏كند، تا آن كه براى مدتى معين كه منتهى‏اليه زندگى دنياست زنده بمانند.

و اين كه مدت معين را غايت روانه كردن ارواح قرار داده، خود دليل بر آن است كه مراد به روانه كردن جنس روانه كردن است. بدين‏معنا كه بعضى از انفس را يكبار ارسال مى‏كند و بعضى را دو بار و بعضى را بيشتر و بيشتر تا برسد به آن مدت مقرر .

از ايــن جملــــه، دو نكتــه استفـــاده مى‏شــــود:

**اوّل،** اين كه نفس آدمى غير بدن اوست، براى اين كه در هنگام خواب از بدن جدا مى‏شود، و مستقل از بدن و جـداى از آن زندگى مى‏كند.

**دوّم**، اين‏كه مردن ‏و خوابيدن‏ هردو «توّفى» و قبض ‏روح ‏است. بله ‏اين‏ فرق ‏بين ‏آنها هست كه مرگ قبض روحى‏است كه ديگر برگشتى برايش نيست، ولى‏خواب قبض روحى است كــه ممكــن است روح دوبـــاره برگردد.

مـردم متفكـر از هميــن خــوابيــدن و مــردن متــوجــه مى‏شــونــد كــه مدبــر امر آنان خـداسـت و روزى همه آنــان به ســوى خــدا برمى‏گــردند و خداوند سبحان بــه حســاب اعمــالشــان مى‏رســـــد. (1)

1- الميـزان، ج 34، ص 107 .

# تلقى تـاريخى، اسلامى و علمى از رؤيـا

**«...قالَ ياَبَـتِ هـذا تَـأْويلُ رُءْيــىَ مِـنْ قَبْـلُ قَـدْ جَعَلَهـا رَبّـى حَقّـا...!» (100 / يوسف)**

**«...گفت: پــدر جان، ايــن تعبيــر رؤيــاى پيشين من است كه پروردگارم آن را محقــق كرد!»**

مردم از قديم‏الايام كه نمى‏توان ابتداى تاريخش را به دست آورد نسبت به امر رؤيا و خواب عنايت زيادى داشته‏اند. و در هر قوم و مردمى قوانين و موازين مختلفى براى تعبير خواب بوده كه با آن قوانين خواب‏ها را تعبير و رموز آن‏ها را كشف مى‏كرده‏اند و مشكــلات اشــارات آن‏هــا را حــل مى‏نموده‏اند، و در انتظار خير و شر و يا نفع و ضــررى كــه فــالش را زده بـــودنـــد مـى‏نشستنـــد.

در قــرآن كــريــم نيــز بــه امــر خــواب اعتنــا شــده، آن‏جــا كه رؤياى ابراهيم دربــــاره فــــرزنـــدش را آورده و مـى‏فــرمــــايــد:

**« بعد از آن كه با پسرش به «منا» رسيــد گفــت: اى پســرك مــن، در خواب مى‏بينم كه دارم تو را ذبــح مى‏كنــم، ببيــن تا نظرت در اين‏باره چيست؟ گفت: اى پــدرم، به‏جــاى آر آن چــه كه مــأمــور شـدى...! » (102 / صـافات) « و مـا، نـدايـش كـردم كه اى ابراهيم رؤياى خــــود را تصــديــق كــردى...!»(104 و 105 / صافات)**

و حكايت رؤياى يوسف عليه‏السلام را نقل كرده مى‏فرمايد:

**« زمانى كه يوسف به پدرش گفت: اى پدرم در خواب ديدم يازده ستاره و شمس و قمــــر را كه دارنــد بــرايــم سجـــــده مى‏كننــد... !» (4 / يوسف)**

همچنين رؤياى دو رفيق زندانى يوسف عليه‏السلام را حكايت مى‏كند و رؤياى پادشاه مصر خواب‏هايى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله حكايت كرده كه مى‏فرمايد:

« زمانى كه خداوند ايشان را در عالم رؤيا به تو اندك نشان داد، كه اگر ايشان را بسيار جلوه مى‏داد هر آينه سست مى‏شديد و در اين كه به جنگ آنها اقدام بكنيد يا نه نزاع مى‏كرديد!» (43 / انفال)

و نيز فرموده:

« هر آينه خداوند در عالم رؤيا به رسول خود به حق راست گفت: كه به زودى به مسجدالحرام وارد مى‏شويد انشاءاللّه‏، در حالى كه ايمن باشيد، و سرهايتان تراشيده باشد، و تقصير كرده باشيد، و ترسى بر شما نباشد!» (27 / فتح)

و نيز فـرمـوده:

« مـا خــوابــى را كــه به تو نشان داديم قرارش نداديم مگر فتنه و امتحان مردم !» (60 / اسراء)

لكن دانشمندان طبيعى اروپا رؤيا را يك واقعيت خارجى نمى‏دانند، و برايش ارزش علمى قائل نيستند كه درباره حقيقت و ارتباطش با حوادث خارجى بحث كنند، مگر عده‏اى از روانشناسان آنها كه به شأن آن اعتنا ورزيده و عليه دسته اوّل به پاره‏اى از رؤياهاى صحيح استدلال كرده‏اند كه از حوادث آينده و يا امور پنهانى به‏طور شگفت‏آور خبر داده، به طورى كه ممكن نيست حمل بر اتفاق و صرف تصادف نمود. و اين‏گونه منامات آنقدر زياد و از طرق معتبر نقل شده كه ديگر نمى‏توان درباره آنها تــرديـد كـرد. اين گروه از دانشمندان اينگونه خواب‏ها را در كتب خود نقل كرده‏اند. (1)

1- الميزان، ج 22، ص 137 .

گــروه ‏بنـدى رؤيــاهــــا

## 1 ـ رؤياهاى‏ ناشى از تخيّلات ‏نفسانى

اين موضوع قابل انكار نيست كه رؤيا امرى است ادراكى، كه قوه خيال در آن مؤثر و عامل است. اين قوه از قواى فعالى است كه دائما مشغول كار است. بسيار مى‏شود كه عمل خود را از جهت اخبارى كه از ناحيه حس لامسه و يا سامعه و امثال آن وارد مى‏شود ادامه مى‏دهد، و بسيار هم مى‏شود كه صور بسيط و يا مركب از صورتها و يا معانى كه در خزينه خود دارد گرفته و آنها را تحليل مى‏كند، مانند تفصيلى كه در صورت انسان تام‏الخلقه هست، گرفته به يك اعضاء از قبيل سر و دست و پا و غير آن تحميل مى‏كند، و يا بسائط را گرفته و تركيب مى‏نمايد. مثلاً از اعضايى كه جداجدا در خزينه خود دارد انسـانى مى‏سازد.

حال بسيار مى‏شود كه آنچه تركيب كرده با خارج مطابقت مى‏كند، و بسيار مى‏شود كــه مطــابقــت نمى‏كنــد، ماننــد اين كه انســانى بى‏ســر و پــا و يــا ده سر بسازد.

اسبــاب و عــوامــل خارجى‏اى كه محيط به بدن آدمى است از قبيل حرارت و برودت و امثال آن و همچنين عوامل داخلى‏اى كه مؤثر بر آن مى‏شود از قبيل مرض و ناملايمات و انحـرافـات مـزاج و امتـلاء معـده و خستگـى و غيــر آن همه در قــوه خيال و در نتيجــه در رؤيـاها تـأثيـر مى‏گذارد.

لذا مى‏بينيم كه (در بيدارى و يا در خواب) حرارت و يا برودت شديد در او اثر كرده و در خواب آتشى شعله ور و يا برف و سرمايى شديد مشاهده مى‏كند. و كسى كه گرماى هوا در او اثر گذاشته و عرق او را جارى ساخته در خواب حمام گرم و يا بركه و خزينه و يا بارش باران را مى‏بيند، و نيز كسى كه مزاجش منحرف و يا دچار امتلاء معده شده خــوابهــاى پــريشــانــى مى‏بينــد كه سر و ته نداشته و چيـــزى از آن نمى‏فهمد. (1)

1- الميــزان، ج 22، ص 138 .

## 2 ـ تأثير خصوصيات فردى در رؤيا

اخلاق و سجاياى انسانى تأثير شديدى در نوع تخيل آدمى دارد. كسى كه در نوع بيدارى دچار عشق و محبت به شخصى شده و يا عملى را دوست مى‏دارد به طورى كه هيــچ‏گــاه از يــاد آن غافل نيست او در خواب هم همان شخص و همان چيز را مى‏بيند. و شخص ضعيــف‏النفس كــه در بيــدارى همــواره دچــار تــرس و وحشت است، و اگر ناگهانى صدايى بشنود هزار خيــال كــرده و امــور هــولنــاك بى‏نهايتى در نظرش مجسم مى‏شود، او در خواب هم همين سنخ امور را مى‏بيند. همچنين خشم و عداوت و عجب و تكبّر و طمع و نظاير آن هركدام آدمى را به تخيل صورت‏هاى متسلسلى مناسب و ملايم خود وامى‏دارد، و كمتــر كســى اســت كه يكى از اين سجـايـاى اخلاقى بر طبيعتش غالب نباشد.

و به همين جهت است كه اغلب رؤياها از تخيلات نفسانى است كه يكى از آن اسباب خــارجــى و يا داخلــى طبيعى و يا داخلــى اخلاقى، نفس را به تصور آنها واداشته است. در حقيقت نفس آدمى در اين رؤياها همان كيفيت تأثير و نحوه عمل آن اسباب را در خودش حكايت مى‏كند و بس، و آن رؤياها حقيقت ديگــرى غيــر ايـن حكـايت ندارد.

ايــن اسـت آن حقيقتى كه منكــريـن واقعيت رؤيــا را به انكــار واداشتــه، و غير آنچــه مــا گفتيــم دليــل ديگــرى نــداشتــه، و بــه غيــر شمــردن عــوامــل نامبــرده كــه گفتيــم (در قــوه خيــال آدمــى اثــر مى‏گذارند،) مطلب علمــى ديگـــرى نــدارنـــد.

ما هم آن را قبول و مسلم مى‏داريم. چيزى كه هست بايد گفت دليل نامبرده نمى‏تواند اثبــات كنــد كه به طــور كلــى هــر چــه رؤيا هست از اين قبيل است، و حقيقت و واقعيتى ندارد، بلــه اين معنــا را اثبات مى‏كند كه هر رؤيايى حقيقت نيست، و اين غير مدعاى ايشــان است. مــدعــاى ايشــان ايــن اســت كــه همــه خــواب‏ها خــالى از حقيقــــــت اســــت. (1)

1- الميزان، ج 22، ص 139 .

## 3ـ رؤيـــاهـــاى واقعـــــــى

هيچ يك از ما نيست كه در زندگى خود خواب‏هايى نديده باشد كه به پاره‏اى امور خفيه و يا مشكلات علمى و يا حوادث آينده از خير و شر دلالتش نكرده باشد. از هر كه بپرسى يا خودش چنين رؤياها داشته، و يا از ديگران شنيده است. چنين امرى را نمى‏تــوان حمــل بر اتفــاق كــرد و گفــت كــه هيــچ ارتبــاطـى ميــان آنها و تعبيــرشــان نيسـت، مخصوصا رؤياهاى صريحى كه اصلاً احتياج به تعبيــر نـدارد.

خواب‏هايى هست كه رؤياى صالحه و صادقه است و از حقايقى پرده برمى‏دارد كه هيچ راهى به انكار آن نيست، و نمى‏توانيم بگوييم هيچ‏گونه رابطه‏اى بين آنها و بين حــــــوادث خــارجــى و امــورى كــه كشــف و پيش‏بينــى شــده، وجــود نـــدارد.

به‏طور كلى هيچ يك از رؤياها خالى از حقيقت نيست. به اين معنا كه اين ادراكات گوناگونى كه در خواب عارض بر نفس آدمى مى‏شود و ما آنها را رؤيا مى‏ناميم ريشه‏ها و اسبابى دارند كه باعث پيدايش آنها در نفس و ظهورشان در خيال مى‏شود. وجود اين ادراكات حكايت از تجسم آن اصول و اسبابى مى‏كند كه اصول و اسباب آنهاست. بنابراين براى هر رؤيايى تعبيرى هست. لكن بعضى از آنها عوامل طبيعى و بدنى در حال خواب است. و تأويل بعضى ديگر عوامل اخلاقى است. بعضى ديگر سبب‏هاى متفرقه اتفاقى است مانند كسى كه در حال فكر در امرى به خواب مى‏رود، و در خواب رؤيايى مناسب آن مى‏بيند.

در آنچه گفته شد هيچ حرفى و بحثى نيست، بحث و رد و قبولى كه هست درباره رؤيايى است كه نه اسباب خارجى طبيعى دارد و نه ريشه‏اش اسباب مزاجى و يا اتفاقى است، و نه مستند به اسباب داخلى و اخلاقى است و در عين حال با حوادث خارجى و حقايـق كونى ارتبـاط هم دارد. (1)

1- الميــــــــــــزان، ج 22، ص 140 .

تحليل علمى رؤياهاى واقعـى

## 1 ـ رابطـه رؤيـا بـا وقوع حوادث از طريـق انتقـال

**«...هذا تَأْويلُ رُءْيىَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبّى حَقّا...!» (100/يوسف)**

**«...اين تعبيــر رؤيــاى پيشيــن مــن اســت كه پروردگــارم آن را محقــق كرد!»**

رؤياهايى كه با حوادث خارجى و مخصوصا حوادثى كه سابقه قبلى ندارند ارتباط دارند از آنجايى كه يكى از دو طرف ارتباط امرى است معدوم و نيامده، از قبيل به خواب ديدن اين كه پس از مدتى چنين و چنان مى‏شود، و عينا هم بشود، مورد اشكال شده است، كه معنا ندارد ميان امرى وجودى (رؤيا) و امرى عدمى (حادثه نيامده) ارتباط برقرار شود، و يا معقول نيست ميان رؤيا و امرى كه به وسيله يكى از عوامل نامبرده در قبل، از حواس ظاهرى و اخلاقيات و انحراف مزاج وارده بر نفس نشده، ارتباط برقرار گردد. مثلاً شخصى بدون هيچ سابقه‏اى در خواب ببيند كه فلان محل دفينه و گنجى نهفته است كه سكه‏هايش از جنس طلا و نقره است، و فلان خصوصيات راه هم دارد، و شكل و قيافه ظرف آن هم چنين و چنان است، آنگاه از خواب برخاسته به آن نقطه برود و زمين را بكند، و گنج را به عين آن خصوصيات در آنجا پيدا كند، چون معنا ندارد ميان نفس آدمى و امرى كه به تمام معنى از حواس ظاهرى و باطنى انسان غايب بوده، ارتباط برقرار شود.

و به همين جهت در جواب اين اشكال گفته‏اند: اين ارتباط از اين راه برقرار مى‏شود كه نفس شخص نائِم نخست با سبب حادثه ارتباط پيدا مى‏كند، آن سببى كه فوق عالم طبيعت قرار دارد، و بعد از برقرار شدن ارتباط، ميان نفس و آن سبب، ارتباط ديگرى بــرقــرار مى‏شــود، ميـــان آن و خـود حادثه.

توضيح اين كه عوالم سه‏گونه‏اند: يكى، عالم طبيعت، كه عبارت است از عالم دنيا كه ما در آن زندگى مى‏كنيم، و موجودات در آن صورت‏هايى هستند مادى، كه بر طبق نظام حـركت و سكون و تغيير و تبدل جريان مى‏يابد.

عالم دوّم، عالم مثال است كه مافوق اين عالم قرار دارد. به اين معنا كه وجودش مافوق وجود اين عالم است (نه اين كه فوق مكانى باشد) و در آن عالم نيز صور موجودات هست، اما بدون ماده، كه آنچه حادثه در اين عالم حادث مى‏شود از آن عالم نازل مى‏گــردد، و بــاز هــم بــه آن عــالــم عــود مى‏كنــد، و آن عــالــم نسبت به اين عالم و حوادث آن سمت عليّت و سببيت را دارد.

عالم سوم، عالم عقل است كه مافوق عالم مثال است، يعنى وجودش مافوق آن است (نه جايش). در آن عالم نيز حقايق اين عالم و كلياتش وجود دارد، اما بدون ماده طبيعى، و بــدون صــورت مثــالى، كــه آن عــالـم نسبــت به عــالــم مثــال نيــز سمــت عليّت و سببيــت را دارد.

نفس آدمــى به خــاطــر تجــردّش، سنخيتــى، هم با عالم مثال دارد و هم با عالم عقل. وقتى انسان به خواب رفت و حواسش دست از كار كشيد، طبعا از امور طبيعى و خارجى منقطع شده و متوجه به عــالم مثال و عقل كه خود هم سنخ آنهــاســت مى‏شود، و در نتيجــه پــاره‏اى از حقـايــق آن عـوالـم را بــه مقـدار استعـداد و امكـان مشــاهـده مى‏نمــايــد. (1)

1- الميـــزان، ج 22، ص 141 .

## 2 ـ درجـات وضـوح رؤيـا

اگر نفس، كامل و متكمن از درك مجرّدات عقلى باشد، آن مجردات را درك نموده و اسباب كائنات را آن‏طور كه هست يعنى به طور كليّت و نوريّت در پيش رويش حاضر مى‏سازد، و اگر آن مقدار كامل نبود كه به‏طور كليّت و نوريّت استحضار كند، به نحو حكايت خيالى و به صورت‏ها و اشكال جزئى و مادى كه با آنها مأنوس است حكايت مى‏كند، آنطور كه خود ما در بيدارى مفهوم كلى سرعت را با تصور جسمى سريع‏الحركت حكايت مى‏كنيم، و مفهوم كلى عظمت را به كوه و مفهوم كلى رفعت و علو را به آسمان و اجرام آسمانى، و شخص مكار را به روباه و حسود را به گرگ و شجاع را به شير، و همچنين غيــر ايــن‏ها را به صورت‏هايى كه با آن مأنوس هستيم تشبيه و حكايت و مجسم مى‏سـازيم.

اين صورتى است كه نفس متمكن از ادراك مجردات آنطور كه هست بوده باشد، و بتــوانــد به آن عالم ارتقاء يابد، وگرنه تنها از عالم طبيعت به عالم مثال ارتقاء يافته و چه بســا در آن عالــم حوادث اين عالم را به مشاهده علل و اسبابش مشاهده نمايد، بدون اين كه با تغيير و تبديـل تصـرفى در آن بكنـد.

و اين گونه مشاهدات نوعا براى نفوسى اتفاق مى‏افتد كه سليم و متخلق به صدق و صفــا بــاشنــد. ايــن آن رؤيــاهــايـى است كه در حكايت از حوادث صريح است. (1)

1- الميزان، ج 22، ص 142 .

## 3 ـ مثال سازى و تعبير با قرينه يا ضد حادثه

 چه بسا كه نفس آنچه را كه در آن عوالم مشاهده مى‏كند با مثال‏هايى كه بدان مأنوس است ممثل مى‏سازد. مثلاً ازدواج (آينده) را به صورت جامه در تن كردن حكايت مى‏كند، و افتخار را به صورت تاج، و علم را به صورت نور، و جهل را به صورت ظلمت، و بى‏نــامى و گــوشــه‏نشينى را به صــورت مـرگ مجسم مى‏سازد.

بسيار هم اتفاق مى‏افتد كه در آن عالم هر چه را مشاهده مى‏كنيم نفس ما منتقل به ضد آن مى‏شود، همچنان كه در بيدارى هم با شنيدن اسم ثروت منتقل به فقر، و با تصوّر آتش به يخ و از تصور حيات منتقل به تصور مرگ مى‏شويم...

از جمله مثال‏هاى اين نوع رؤياها، اين خوابى است كه نقل شده مردى در خواب ديد به دستش مُهرى است كه با آن دهان و عورت مردم را مهر مى‏كند. از ابن‏سيرين پرسيد، در جــواب گفت: تو به زودى مؤذن مى‏شوى. و در ماه رمضان مردم با صداى تو امساك مى‏كنند.

از آنچه گذشت اين معنا روشن گرديد كه رؤياهاى حق به يك انقسام اوّلى، تقسيم مى‏شود به ـ رؤياهاى صريحى كه نفس نائم و صاحب رؤيا در آن هيچ‏گونه تصرفى و تمثيلــى نكــرده، و قهـــرا و بــدون هيچ زحمتــى با تــأويـل خود منطبــق مى‏شــود.

دوّم، رؤياهاى غيرصريحى كه نفس صاحب رؤيا از جهت حكايت، در آن تصرف كــرده اســـت، حـــال يــا به تمثيــل، و يــا بــه انتقــال از معنــاى رؤيــا به چيـــزى كه منــاسب آن و يا ضــد آن است.

اين قسم رؤيا آن قسمى است كه محتاج به تعبير است، تا متخصص آن را به اصلش كه در رؤيا مشاهده شده برگرداند. مثلاً تاجى را كه مى‏گويد در خواب ديده‏ام به افتخار، مــرگ را بــه حيــات، و حيــات را بــه فــرج بعــد از شدت، و ظلمت را به جهل، و حيـــرت را به بــدبختـى تعبير كند.

آنگاه قسم دوم، به يك تقسيم ديگرى منقسم مى‏شود به دو نوع، يكى آن رؤيايى است كه نفس صاحب رؤيا فقط يكبار در آن تصرف مى‏كند، و از آنچه ديده به چيز ديگرى مناسب و يا ضد آن منتقل گشته، و آن را حكايت مى‏كند، و يا فوقش از آن هم به چيــز ديگــرى بــه طــورى كـه برگـردانـدن آن به اصل و ريشه‏اش دشوار نيست. (1)

1- الميزان، ج 22، ص 143 .

## 4 ـ آشفتگى و بهم‏ پيوستگى ـ توالى انتقالات و دشوارى تعبير

قســم دوّم، آن رؤيــايى اســت كــه نفس صاحبش به يك انتقال و دو انتقال اكتفا ننموده، مثلاً از آنچه ديده منتقل به ضدش شده، و از آن ضد به مثل آن ضد، و از مثل آن ضد به ضد آن مثل، و همچنيــن بدون اين كه به حدى توقف كرده باشد انتقال بعد از انتقــال و تصــرف بعـــد از تصــرف كـــرده، به طورى كه ديگر مشكل است كه تعبيــرگــو بتــوانــد رؤيــاى نــامبــرده را بـه اصلــش برگــرداند.

اين‏گونه رؤياها را اضغاث احلام مى‏نامند، كه تعبير ندارد، براى اين كه يا دشوار است، و يــا ممكــن نيســت تعبيــرش كــرد، از اين جا به خوبى روشن گرديد كه بــه‏طــــــور كلـــى رؤيـــاهـــا داراى ســه قســـم كلــى هستنـــد:

1 ـ رؤيــاهــاى صـريحـى كـه احتيــاجى بـه تعبيـــر نـدارد.

2 ـ رؤياهاى آشفته يا اضغاث احلام،كه از جهت دشوارى و يا تعذر، تعبير ندارد.

3 ـ رؤيـاهـايـى كـه نفس صــــاحبش در آن بــه حكــايت و تمثيل تصرف كرده است. اين قسم از رؤياهاست كــه تعبيــر مى‏شود. (1)

1- الميــــــــزان، ج 22، ص 144 .

# رؤيــا از نظــر قـــرآن

در قـرآن مجيد مـؤيــد آنچه در بـالا گفته شد هست.

يكجـــا مى‏فــرمــايــد:

**« هُوَ الَّذى يَتَوَفّيكُمْ بِاللَّيْلِ - او كسى است كه شما را در شب مى‏گيــــــرد!»**

 .(60 / انعــام)

در جــاى ديگــر مى‏فــرمــايد:

**« اَللّــهُ يَتَــوَفَّــى الاَنْفُــسَ حيــنَ مَوْتِهــا وَ الَّتــى لَمْ تَمُــتْ فــى مَنـامِهـا فَيُمْسِــكُ الَّتــى قَضــى عَلَيْهَـا الْمَـوْتَ وَ يُـرْسِــلُ الاُخْــــرى - خداست كه جان‏ها را در موقع مردنش مى‏گيرد، و همچنين آنهايى كه نمرده در خوابشان مى‏گيرد، پس آن كه مرگش فرارسيده نگه مى‏دارد، و آن ديگر را مى‏فــرستـد!»**  (42 / زمر)

ظاهر اين دو آيه اين است كه نفوس در موقع خواب از بدن‏ها گرفته مى‏شود، و ديگر ارتباطى با حواس ظاهرى بدن ندارند، و به نوعى انتقال و رجوع و منتقل به عالم ربوبى مى‏شــوند كه بى‏شبـاهت به مرگ نيست.

خــداى تعــالــى در كــلام خـود بـه هر سه قسم رؤياى نامبرده اشاره كرده است:

ـ از قســم اوّل، رؤيــاى ابـــراهيـــم و رؤيــاى مــادر موسى و پاره‏اى از رؤياهاى رسول خـدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را آورده است.

ـ قســـم دوم را هـــم در جملـــه « اضغـــاث احــلام ـ خــواب‏هاى آشفتـــه،» اشــاره كرده، كه چنين رؤياها هم هست.

ـ و از قســم ســوم، رؤيــاى يــوسف و رؤياهاى دو رفيق زندان او، و رؤياى پادشاه مصــر كــه هــر ســه را در ســوره يـوســف آمــده بــرشمـــرده اســت. (1)

1- الميــزان، ج 22، ص 144 .

**فصل پنجم**

ادراك‏هاى مخصوص

# ادراك‏هـاى مخصــوص ـ بصيــرت

يك حقيقت قرآنى كه جاى انكار ندارد هست و آن اين كه با ورود انسان در گلستان ولايت الهى و قرب او به مقام قدس و كبرياى خدايى، برايش درى به ملكوت آسمان‏ها و زميــن بــاز مى‏شــود كــه مى‏تواند آيــات بزرگ الهى و انوار جبروتى خاموش نشدنى خدايى را كــه بـر ديگران مخفى است از آن در مشاهده كند.

امــام صــادق عليه‏السلام فرمود: « اگر نه اين بود كه شيطان‏ها اطراف دل‏هاى بنى‏آدم گردش مى‏كننــد حتمــا ملكــوت آسمــان‏ها و زميـن را مى‏ديدند!»

از پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله روايت كرده‏اند فرمود: « اگر اين زيادى در صحبت شما و بى‏قيدى و اغتشــاش دل‏هــاى شمــا نبــود حتمــا آن چــه مــن مى‏بينم مى‏ديديد و آن چه من مى‏شنــــــوم مى‏شنيــديــد!»

خـداى تعـالى در سـوره عنكبـــوت مى‏فــرمــايــد:

**« وَ الَّذينَ جاهَدوُا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا - كسانى كه در راه ما مجاهده كرده‏اند حتما آنان را به راه‏هاى خود رهبرى مى‏كنيم!» (69 / عنكبوت)**

ظـــاهــر آيـــه ســوره حجـــر كــه يقيـــن را فـــرع عبـــادت دانسته بر همين مطلـب دلالـت دارد، مى‏فـرمايد:

**« وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتّى يَأْتِيَكَ الْيَقينُ - خدايت را عبادت كن، تا ترا يقين بيايد!»**

**(99 /حجر)**

در ســـوره انعـــام مى‏فــرمــايــد:

« و ايــن چنيــن به ابــراهيم ملكوت آسمان‏ها و زمين را نشان مى‏دهيم و تا از يقين‏داران باشد!» (75 / انعام)

كه صفــت يقيــن را مربوط به مشــاهده ملكوت نمـوده است .

و در ســــوره تكـــاثــر فــرمــوده :

**«كَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقينِ- بس كنيد! اگر به علمى يقينى (ادراك يقينى) مى‏دانستيد حتما جهنم را مى‏ديديد آنگاه به طور عين‏اليقين (ديدن يقين) آن را مى‏ديديد!» (5 ـ 7 تكاثر)**

و در ســــوره مطففيــن مى‏فرمـايـد:

**« همــانــا نــامــه نيكــان در علييــن اسـت و تو چه مى‏دانــى كه علييــن چيســت؟ كتابى اســت نــوشتــه كــه مقــربيــن مشــاهــده‏اش مى‏كننــــد!» (18 تا 21 / مطفّفين)**

اين معنى با آنچه پيش از اين گذشت كه قرآن كريم راه تفكر فطرى را كه بشر را بر آن آفريده و اساس زندگى انسانى را بر آن قرار داده است تأييد و تصديق مى‏كند هيــچ‏گــونــه منــافــاتى نــدارد زيــرا اين راهى غير فكرى، و موهبتى الهى است كه تنهــــا بــــه آن بنــدگــانــى كــه مى‏خــواهــد مى‏دهــد ـ **و العــاقبــة للمتقيــن!** (1)

1- الميـزان، ج 10، ص 108 .

# رؤيت با چشم و رؤيت بدون چشم

**« گفت: پروردگارا خودت را به من بنما كه ترا بنگرم! گفت: هرگز مرا نخواهى ديد ولى به اين كوه بنگر، اگر به جـاى خــويش بـرقـرار ماند شايد مرا توانى ديد!»**

**(143/اعراف)**

اگر مسئله رؤيت و نظر انداختن را عرضه به فهم عوام و مردم متعارف كنيم بدون درنگ آن را حمل بر رؤيت و نظرانداختن به چشم مى‏كنند، و لكن اين حمل صحيح نيست، زيرا ما شك نداشته و نخواهيم داشت در اين كه رؤيت عبارت است از اين كه جهاز بينايى به كار بيفتد و از صورت جسم مبصر، صورتى به شكل آن و به رنگ آن برداشته و در ذهن انسان رسم كند، خلاصه اين كه عملى كه ما آن را ديدن مى‏خوانيم عملى است طبيعى و محتاج به ماده جسمى در مبصر و باصر هر دو، و حال آن كه به‏طور ضرورت و بداهت از روش تعليمى قرآن برمى‏آيد كه هيچ موجودى به هيچ وجهى از وجوه شباهت با خداى سبحان ندارد، پس از نظر قرآن كريم خداى سبحان جســم و جسمــانى نيسـت، و هيـچ مكـان و جهت و زمانى او را در خود نمى‏گنجاند، و هيــچ صــورت و شكلى مانند و مشابه او ولــو بــه وجهــى از وجــوه يافت نمى‏شود .

معلوم است كسى كه وضعش اين چنين باشد ديدن به آن معنايى كه ما براى آن قائليم به وى متعلق نمى‏شود، و هيچ صورت ذهنيه‏اى منطبق با او نمى‏گردد، نه در دنيا و نه در آخرت.

تمنّاى اين كه خداوند در عين اين كه منزه از حركت و زمان و مكان و نواقص ماديّت است خود را به انسان نشان دهد و به چشم انسان قدرتى دهد كه بتواند او را ببيند به شوخى شبيه‏تر است، تا به يك پيشنهاد جدى، خلاصه كلام اين كه مگر ممكن است خداوند سببى از اسباب مادى را آنقدر تقويت كند كه با حفظ حقيقت و اثر خود، در يك امر خارج از ماده و آثار ماده و بيرون از حد و نهايت عمل نموده و اثر باقى بگذارد؟

چشم ما سببى است از اسباب مادى كه سببيتش تنها در امور مادى است و محال است عمل آن متعلق به چيزى شـود كه هيچ اثرى از ماديت و خـــواص مــاديــت را نــدارد.

بنابراين به‏طور مسلم اگر موسى عليه‏السلام در آيه مورد بحث تقاضاى ديدن خداى را كرده غرضش از ديدن غير اين ديدن بصرى و معمولى بوده، قهرا جوابى هم كه خداى تعالى به وى داده نفى ديدنى است غير اين ديدن، چه اين نحو ديدن امرى نيست كه سؤال و جــواب بــردار باشــد و مـوسى تقاضا كند و خداوند دست رد به سينه‏اش بزند. (1)

1- الميــــزان، ج 16، ص 80 .

# بصيـرت انســان بـه نفــس خـود

**«بَــلِ الاِنْسـانُ عَلى نَفْسِهِ بَصيرَةٌ !»(14 / قيامت)**

**«بلكـه انسان خود بر نيك و بـد خـويش به خـوبى آگاه است!»**

«بصيرت» به معناى رؤيت قلبى و ادراك باطنى است. معناى آيه اين است كه انسان صاحب بصيرت بر نفس خويش است و خود را بهتر از هر كس مى‏شناسد و اگر با ذكر عذرها از خود دفاع مى‏كند، صرفا براى اين اسـت كه عذاب را از خــود برگرداند! (1)

1- الميزان، ج 39، ص 318 .

# چـه زمـانى چشـم بصيـرت انسان باز مى‏شود؟

**« لَقَدْ كُنْتَ فى غَفْلَةٍ مِــنْ هــذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ !» (22 / ق)**

**« تو در دنيا از اينهايى كه فعلاً مشاهده مى‏كنى و به معاينه مى‏بينى در غفلت بودى، هرچند كه در دنيا هم جلو چشمت بود، و هرگز از تو غايب نمى‏شد، لكن تعلــق و دلبستگــى تــو بــه اسبــاب، تــرا از درك آنها غافل ساخت و پرده و حائلى بين تو و اين حقــايق افكنــد. اينــك ما آن پــرده را از جلو درك و چشمت كنار زده‏ايم و در نتيجه بصيرت و چشم دلت امــروز كه روز قيامت است، تيزبين و نافـذ شده، و مى‏بينى آنچــه را كه در دنيا نمى‏ديدى !»**

از ايـن آيه دو نكته استفاده مى‏شود :

1 ـ اين كه روز قيامت را به روزى معرفى مى‏كند كه در آن روز پرده غفلت از جلو چشــم بصيــرت كنــار مــى‏رود و در نتيجــه انسان حقيقــت امــر را مشـاهــده مى‏كنــــد!

2 ـ اين كه آنچه خدا براى فرداى قيامت انسان تهيه ديده، از همان روزى تهيه ديده كه انسان در دنيا بوده ولى چيزى كه هست از چشم بصيرت او پنهان بوده است، و مخصوصا از همه بيشتر اين حقيقت براى او پنهان بوده، كه روز قيامت روز كنار رفتن پــرده‏هـا، و مشــاهـده پشت پرده است .

بــراى ايــن كــه اوّلاً غفلــت وقتــى تصــور دارد كه در اين ميــان چيزى باشد، و ما از بودنش غافل باشيم، و از ســوى ديگــر تعبيــر به «غطــا ـ پــرده» كــرده و اين تعبيــر در جــايــى صحيــح اســت كه پشــت پــرده چيــزى باشد، و پرده آن را پوشانده باشد، و بين بيننده و آن حائل شده باشد. و از سوى سوم تعبير به حدّت و تيزبينى در جايى صحيح است و چشم تيزبين در جايى به درد مى‏خورد كه بخواهد يك ديدنى بسيار دقيقى را ببيند، وگرنه پاى موجود دقيقى در بين نباشد، احتياجى به چشم تيزبيـن پيــدا نمى‏شـود. (1)

1- الميــــــزان، ج 36، ص 239 .

# وســـايـــل ايجـــــاد بصيــــــرت

**«تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ !»(8 / ق)**

**«تــا وسيلــه بينــايى و بيــدارى بـراى هر بنــده تـوبـه‏كارى باشد !»**

بعــد از شــرح نظــام خلقت در آيــات قبل در اين آيـه مى‏فرمايد: **« تا مــايـه بصيرت و تــــذكـــر هـر بنــــده‏اى بــاشــد كــه دائمــــا بــــه ســوى مــــا تـــوبــه مـى‏آورد!»**

مى‏فرمايد: اگر آسمان را بنا كرديم، و زمين را گسترده ساختيم، و اگر عجايبى از تدبير در آن جارى ساختيم، همه براى اين بود كه تبصره‏اى باشد، تا بصيرت انسان‏ها را به كار بيندازد، و ذكرايى باشد، تا تذكر آنان را كارى سازد. البته معلوم است تنها از انسان‏ها بصيرت و تذكر آن افرادى به‏كار مى‏افتد،كه زياد به‏سوى خدا رجوع‏مى‏كنند. (1)

1- الميزان، ج 36، ص 224 .

# حجـاب بيـن انسـان و خـــــدا

**« قالَ رَبِّ اَرِنى اَنْظُرْ اِلَيْكَ قالَ لَنْ تَرانى...!» (143 / اعراف)**

**« گفت پروردگارا خودت را به من بنمـــا كـــه تـرا بنگـرم، گفـــت: هـــرگـــز مـرا نخــواهى ديـد ولى...!»**

از امام موسى بن جعفر عليه‏السلام روايت شده:

« بين خدا و خلقش غير خود خلق حجابى نيست، پس اگر از خلق خود محجوبى شده اين محجوبى‏اش مانند محجوب بودن ماديات به خاطر حايل شدن حايلى نيست. او از خلقش مستور است بدون سترى مستـــور، او بــزرگ و شــايستـــه بـــزرگــى اســت و معبــودى جــز او نيســت!»

همين معنا از امام رضا عليه‏السلام هم روايت شده است.

روايت شريفه بالا، معرفت حقيقى به خدا و آن معرفتى را كه جهل و خطا و زوال و تغيير نمى‏پذيرد تفسير نموده و مى‏فرمايد: خداى تعالى از هيچ موجودى پوشيده و نهــان نيســت مگــر به وسيلــه خــود آن مــوجــود! (به خلاف ما كه اگر از كسى و يا چيــزى پنهــان شــويــم بوسيله ديــوار يــا چيــز ديگــرى خــود را پنهان مى‏كنيم.)

پس در حقيقت حجاب و مانع از مشاهده خداى تعالى خود موجودات هستند. ساتريت و حجاب بودن موجودات به‏طور حقيقت نيست، حجابى است كه نمى‏بايست حجاب و مانع باشد. خداى سبحان بايستى براى مخلوق خود مشهود باشد، الاّ اين كه خودبينى مخلوقات ايشان را از مشاهده خداوند غافل ساخته و نمى‏گذارد متوجه شوند به اين كه خدا را دائما مشاهده مى‏كنند، آرى علم به او هميشه و در هر حال هست، ولكن علــم به علــم است كه گـاهى و به خاطر سرگرمى به چيزهايى ديگر مفقود مى‏گردد. (1)

1- الميزان، ج 16، ص 122 .

# انــواع افعــال پنهـان از حس انسان

**«...يُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ... !» (102 / بقـــره)**

**«...سِحـــــــــر را بـــــه مـــــــردم يـــــاد مـــى‏دادنــــد...!»**

جاى هيچ ترديدى نيست كه برخلاف عادت جارى افعالى خارق‏العاده وجود دارد. بسيــارى از ايــن كــارهــا از كسانى سرمى‏زند كه با تمرين، نيروى انجام آن را يــافتــه‏انــد. مثـلاً مى‏توانند زهــر كشنــده را بخــورنــد و يــا روى طناب راه بروند.

بسيارى ديگر از آنها اعمالى است كه بر اسبابى طبيعى و پنهان از حس و درك مردم متكى است، و خلاصه صاحب عمل به اسبابى دست مى‏زند كه ديگران آن اسباب را نشناخته‏اند، مانند كسى كه نامه‏اى مى‏نويسد كه غير خودش كسى خطوط آن را نمى‏بينــد (از قبيــل نوشتن با آب پياز،) كه در برخورد با آتش خطوطش ظاهر مى‏شود.

بسيارى ديگر از اين‏گونه كارها به وسيله سرعت حركت انجام مى‏پذيرد، سرعتى كــه بيننــده آن را تشخيــص نـدهـد، و چنيــن پنــدارد كــه عمل نامبرده بدون هيچ سببــى طبيعى ايــن‏طــور خــارق‏العــاده انجــام يــافتــه ؛ مــاننــد كار شعبــــــده‏بــازان.

همه اين‏ها افعالى هستند كه مستند به اسباب عادى مى‏باشند. چيزى كه هست ما سببيت آن اسباب را نشناخته‏ايم و بدين‏جهت پوشيده از حس ماست، و يا براى ما غير مقــــــــدور است. (1)

1- الميزان، ج2، ص 41.

# رابطه اراده با خـارق‏العـاده

افعال خارق‏العاده‏اى وجود دارد كه مستند به هيچ سببى از اسباب طبيعى و عادى نيست، مانند خبردادن از غيب و مخصوصا آنچه مربوط به آينده است. و نيز مانند ايجاد محبت و دشمنى و گشودن گره‏ها و گره‏زدن گشوده‏ها، و به خواب كردن و يا بيمار كردن، و يا خواب‏بندى و احضار و حركت دادن اشياء با اراده و از اين قبيل كــارهــايى كــه مــرتــاض‏ها انجــام مى‏دهنــد، و بــه هيــچ وجه قابل انكار نيست.

اين‏گونه كارها هرچند سبب مادى و طبيعى ندارند ولكن اگر به طور كامل در طريقه انجام رياضت‏هايى كه قدرت بر اين خوارق را به آدمى مى‏دهد دقت و تأمل كنيم، و نيز تجارب علنى و اراده اين‏گونه افراد را در نظر بگيريم، براى ما معلوم مى‏شود ـ كه ايــن‏گــونـه كارها با همه اختلافى كه در نوع آنهاست مستند به قوت اراده، و شدت ايمـان به تــأثيــر اراده است.

چون اراده تابع علم و ايمان قلبى است، هرچه ايمان آدمى به تأثير اراده بيشتر شد، اراده هم مؤثرتر مى‏شود، گاهى اين ايمان و علم بدون هيچ قيد و شرطى پيدا مى‏شود، و گاهى در صورت وجود شرايطى مخصوص دست مى‏دهد، مثل ايمان به اين كه اگر فلان خط مخصوصى را با مدادى مخصوص و در مكانى مخصوص بنويسيم، باعث فلان نوع محبت و دشمنى مى‏شود. و يا اگر آئينه‏اى را در برابر روى طفلى مخصوص قرار دهيم، روح فلانى احضار مى‏گردد، و يا اگر فلان افسون مخصوص را بخوانيم، آن روح حــاضــر مى‏شــود، و از اين قبيــل قيــد و شرط‏ها كه در حقيقت شرط پيدا شدن اراده فـاعـل است.

پس وقتى علم به حد تمام و كمال رسيد و قطعى گرديد، به حواس ظاهر انسان حس درك و مشاهده آن امر قطعى را مى‏دهد، تو گــويــى چشــم آن را مى‏بينــد و گوش آن را مى‏شنـود.

شما خواننده عزيز مى‏توانى صحت اين گفتار را بيازمايى، و به نفس خود تلقين كنى كه فلان چيز يا فلان شخص الان نزد من حاضر است و دارى او را مشاهده مى‏كنى. وقتى اين تلقين زياد شد، رفته‏رفته بدون شك مى‏پندارى كه او نزدت حاضر است، به‏طورى كه اصلاً باور نمى‏كنى كه حاضر نباشد، و از اين بالاتر، اصلاً متوجه غير او نمى‏شوى، آن وقت كه او را به همان طور كه مى‏خواستى روبروى خودت مى‏بينى. و از همين باب تلقين است كه در تاريخ مى‏خوانيم برخى اطبا امراض را معالجه كرده‏اند، يعنى به مريض قبولانده‏اند كه بيمار نيست.

اگــر قــوت اراده ايــن قـــدر اثــر داشتــه بــاشــد، و اگر اراده انسان قوى شد، ممكن است كه در غير انسان هم اثر بگذارد، بدين معنا كه اراده صاحب اراده در ديگران كــه هيـــچ اراده‏اى نــدارنــد اثـر بگــذارد.

اين تأثير به دو صورت انجام مى‏گيرد: يكى بدون قيد و شرط و يكى در صورت وجــــــود پــــاره‏اى شـــرايــط . (1)

1- الميزان، ج2، ص 41.

# تلقيـن و حقيقــت احضــار ارواح

بــا تــوجــه بــه دو مطلــب فــوق‏الــذكــر چنــد مطلــب روشــن مى‏گــــردد:

اول ـ اين كه ملاك در تأثير اراده خارق‏العاده، بودن علم قطعى براى آن كسى است كه خارق عادت انجام مى‏دهد. و اما اين كه اين علم با خارج هم مطابق باشد، لزومى ندارد. (به شهادت اين كه اگر خود شما مطلبى را در نفس خود تلقين كنيد، به همان جور كه تلقين كرده‏ايد آن را مى‏بينيد،) و نيز به شهادت اين كه دارندگان تسخير كواكب، چون معتقد شدند كه ارواحى وابسته ستارگان است، و اگر ستاره‏اى تسخير شود، آن روح هــم كــه وابستــه به آن است مسخر مى‏گردد، لذا با همين اعتقاد باطل كارهايى خــارق‏العاده انجــام مى‏دهــد، با ايـن كه در خـارج چنيـن روحــى وجــــود نــدارد.

اى بسا كه آن ملائكه و شياطين هم كه دعانويسان و افسونگران نام‏هايى براى آنها استخراج مى‏كنند، و به طريقى مخصوص آن نام‏ها را مى‏خوانند، و نتيجه هم مى‏گيرند از همين قبيل باشد.

و همچنين آن‏چه را كه دارندگان احضار ارواح دارند، چون ايشان دليلى بر بينش از اين ندارند، كه روح فلان شخص در قوه خيال او، و يا بگو درمقابل حواس ظاهرى آنان حاضر شده، و اما اين ادعا را نمى‏توانند بكنند كه به راستى و واقعا آن روح در خارج حضور يافته است، چون اگر اين طور بود، بايد همه حاضران در مجلس روح نامبرده را ببينند. چون همه حضار حس و درك طبيعى وى را دارند، پس اگر آنها نمى‏بينند و تنها تسخيركننده آن روح را مى‏بيند، معلوم مى‏شود روحى حاضر نشده، بلكه تلقين و ايمان آن آقا باعث شده كه چنين چيزى را در برابر خود احساس كند.

با اين بيان شبهه ديگرى هم كه در مسئله احضار ارواح هست حل مى‏شود. البته اين اشكال در خصوص احضار ارواح كسانى است كه بيدار و مشغول كار خويشند و هيچ اطــلاعى ندارند كه در فــلان محل روح آنها را احضار كرده‏اند.

روح وقتى احضار مى‏شود چنان نيست كه واقعا در خارج ماده تحقق يافته باشد، بلكه روح شخص مورد نظر در مشاعر احضار كننده حاضر شده و او آن را از راه تلقين پيش روى خود احساس مى‏كند، و سخنانى از او مى‏شنود، نه اين كه واقعا و در خارج مــاننــد ســايــر مـوجـودات مــادى و طبيعــى حاضر شود .

دوّم ـ اين كه دارنده چنين اراده مؤثر، اى بسا در اراده خود بر نيروى نفس و ثبات شخصيت خود اعتماد كند، مانند غالب مرتاضان، و بنابراين اراده آنان قهرا محدود و اثر آن مفيد خواهد بود، هم براى صاحب اراده، و هم در خارج. (1)

1- الميزان، ج2، ص 43.

# هـم‏آهنگى اراده انسـان بـا اراده خدا

چه بسا مى‏شود كه افراد صاحب اراده قوى و مؤثر، مانند انبياء و اولياء كه داراى مقام عبوديت براى خدا هستند، و نيز مانند مؤمنين كه داراى يقين به خدا هستند، در اراده خود اعتماد بر پروردگار خود كنند. اين چنين صاحبان اراده هيچ‏چيزى را اراده نمى‏كنند، مگر براى پروردگارشان، و نيز به مدد او، و اين قسم اراده، اراده‏اى است طاهر، كه نفس صاحبش نه به هيچ‏وجه استقلالى از خود دارد، و نه به هيچ رنگى از رنگ‏هاى تمايلات نفسانى متلون مى‏شود، و نه جز به حق بر چيز ديگرى اعتماد مى‏كند، پــس چنيــن اراده‏اى در حقيقــت اراده ربّــانى اســت، كه (مــاننــد اراده خود خدا) محــدود و مقيــد بــه چيــــزى نيســت.

اين نوع اراده انبياء و اولياء و صاحبان يقين، از نظر مورد، دو قسم است: يكى اين كه موردش مورد تحدى باشد و بخواهد مثلاً نبوت خود را اثبات كند، كه در اين صورت آن عمل خارق‏العاده‏اى كه به اين منظور مى‏آورد، «معجزه» است، و قسم دومش كه مورد تحـــدى نيســت، «كــرامــت» اســت. و اگر دنبــال دعـايى باشد «استجابت» دعاست.

قسم اوّل كه در مطالب قبل بحث شد اگر از باب خبرگيرى و يا طلب يارى از جن و يا ارواح و امثال آن باشد، نامش را «كهانت» مى‏گذارند و اگر با دعا و افسون و يا طلسمــى باشـــد «سِحْــر» مى‏نــامنـد .

نكته آخر اين كه خارق‏العاده هر چه باشد، دائر مدار قوت اراده است، كه خود مراتبى از شدت و ضعف دارد، و چون چنين است، ممكن است بعضى از اراده‏ها اثر بعضى ديگر را خنثى سازد، همان‏طور كه مى‏بينيم معجزه موسى سحر ساحران را باطل مى‏كند، و با آن كه اراده بعضى از نفوس مؤثر نيفتد به خاطر اين كه نفس صاحب اراده ضعيف‏تر، و آن ديگرى قـوى‏تر باشد. (1)

1- الميـــــــــزان ، ج 2 ، ص 45.

# ادراك مخصـــــــوص نبـــــــوت

**«كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِــدَةً فَبَعَــثَ اللّهُ النَّبِيّيــنَ مُبَشِّــريـنَ وَ مُنْـذِريـنَ وَ...!» (213 / بقـره)**

**« مــردم يــك گــروه بــودنــد، پس خدا پيغمبران را نويد دهنده و بيم‏دهنده بـرانگيخــت و...!»**

نبوت يك كمال فطرى و ادراك مخصوصى است كه جز افراد معدودى كه مشمول عنايت پروردگار شده‏اند واجد آن نمى‏شوند چنان كه انسان بالغ ميل و ادراك خاصى به ازدواج دارد كه ساير افراد واجد آن نيستند با اين كه همه افراد چه بالغ و چه نابالغ داراى فطــرت انســانى هستنــد و اين ادراك هم مــربــوط به فطــرت است. بنابراين، نبــوت از انســانيــت و فطــرت انسان خارج نيست، و نيز سعادتى كه مردم به راهنمايى نبوت مى‏يابند بيرون از حيطه آفرينش و بيگانه از وجود انسانيشان نمى‏باشد وگرنه كمال و سعادت انسانى شمرده نمى‏شد. (1)

1- الميـــزان، ج3، ص 219.

# تفـاوت ادراك‏هـاى مخصوص با ادراكات عقلى و فكرى

فرضيه فاسدى كه يكى از دانشمندان علم‏الاجتماع ـ كه خود در بحث‏هاى دين و حقايق مبدأ و معاد قدم راسخى ندارد ـ فرض كرده اين است كه: نبوت يك نبوغ مخصوص اجتماعى است كه در اثر استقامت فطرت و سلامت عقل در بعضى از انسان‏ها به وجود آمده و در نتيجه نوابغى از ميان مردم برخاسته و ايشان را به صلاح و سعادتش رهبرى مى‏كنند، اين نابغه اجتمـاعى پيامبر است.

در رد اين فرضيه بايد گفت: فكر و مصلحت‏انديشى كه در اين فرضيه نبوغ آن با نبوت تطبيق شده، از خواص عقل عملى است كه نيكى‏ها را به واسطه مصالحى كه دارد از بدى‏هاى مفسده‏دار تميز مى‏دهد، و آن از هداياى مشترك فطرت است كه همه افراد انسان از آن برخوردارند. همين عقل موجب اختلاف در اجتماع مى‏شود و بدون كمك و همراهى نمى‏تواند آن را رفع نمايد. و بايد از راه يك ادراك ممتازى كه جز در بعضى از افـــراد انســـان وجـــود فعلـــى پيـــدا نمى‏كنــد رهبرى شود، تا در نتيجه فطرت انسانى به سعادت حقيقى خود در دنيا و آخرت نـائـل گـــردد.

از اين جا روشن مى‏گردد كه اين ادراك از سنخ ادراكات فكرى نيست، يعنى آنچه از راه فكر و از روى مقدمات عقلى به دست مى‏آيد غير از چيزى است كه از راه اين ادراك نبـــوى حـــاصـل مــى‏شــود و نــاچــار راه آنهــا هـم با يكــديگــر تفــــاوت دارد.

انسان يك ادراك روحى باطنى دارد كه گاهى در بعضى از افراد ظهور پيدا كرده و براى او راهى به عالم ماوراء طبيعت باز مى‏كند و معلومات و معارف عجيبى غير از آن چه از راه عقل و فكر به دست مى‏آيد به او اعطاء مى‏نمايد. دانشمندان علم‏النفس شرق و بسيـــارى از فــلاسفــه اروپــا بــه ايــن معنــى تصــريح كرده‏اند.

حاصل آن كه مسئله نبوت و وحى غير از مسئله عقل و فكر است.

نيرويى كه پيغمبر به واسطه آن صلاح را از فساد تميز و تشخيص مى‏دهد يك شعور باطنى و مرموزى است وراء آن شعور فكرى كه در همه افراد انسان وجود دارد. تفاوت ادراك فكرى با ادراك مخصوص در اين است كه بعضى از ادراكات به اين نحو صورت مى‏گيرد كه صورتى از مدرك، در ذهن وجود پيدا مى‏كند و آن صورت، خارج را نمايش مى‏دهد. اين گونه ادراكات قابل خطا و تغيير است، زيرا ممكن است در تطبيق صورت ذهنى بر خارج، قصور و اشتباهى رخ دهد، ولى دسته ديگر از ادراكات به توسط صورت ذهنى نيست بلكه خود نفس، وجود مدرك را درك مى‏كند و حضورا آن را مشــاهــده مى‏نمــايــد. ايــن‏گــونــه ادراكــات ابــدا قـابـل خطا و تغيير نيست. (1)

1- الميزان، ج3، ص 219.

# معصـوميت ـ نفــى خطـا در ادراك‏هاى مخصــوص

آن امر روحى كه اختلاف جامعه را رفع مى‏كند و انسان را به طرف كمال خويش سوق مى‏دهد يك ناموس تكوينى است و آن عبارت است از: رساندن هر نوعى از انواع به كمال وجودى و سعادت حقيقى خود. همان سببى كه در خارج، وجود حقيقى به انسان داده، و او را با يك هدايت حقيقى و تكوينى به سر منزل مقصود رهبرى مى‏كند و امور خارجى از اين نظر كه در خارج موجودند قابل خطا و غلط نيستند، زيرا اساسا خطــا مـربـوط به امور فكرى و ادراكات تصديقى است.

نبوت از سنخ هدايت تكوينى است و سبب آن همان دستگاه ايجاد و تكوين است، بنابراين، غلط و خطايى در آن راه نخواهد يافت. يعنى دستگاه ايجاد كه روح نبوت و ادراك وحى را در پيغمبر قرار مى‏دهد اشتباه نمى‏كند و اين ادراك هم چون وسيله هــدايت تكــوينى است قـابل خطا و اشتباه نخواهد بود.

بنابراين، روح نبوى هميشه با نيروى عصمت همراه است و پيغمبر در امر دين و تشريع قوانين از خطا مصون مى‏باشد، و اين عصمت غير از عصمت از معصيت است، زيرا اين مصونيت از خطا در مقام گرفتن وحى است. مرحله ديگرى از عصمت نيز در راه سعادت تكوينى و رسيدن به كمال وجودى واقع شده و آن، مصونيت پيغمبر در مقــام تبليــغ رســالـت و رسـاندن وحى به مردم است. (1)

1- الميزان، ج3، ص 222.

# شنــاخـت القـائـات و خــاطـرات مَلَكــى و شيطــانـى

**«فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلّى فِى الْمِحْرابِ...!» (39/ آل‏عمران)**

**«ملائكه او را ندا دادند هنگامى‏ كه در محراب به‏ نماز ايستاده ‏بود...!»**

 شياطين و ملائكه با القاء نمودن معانى مربوطه به خود در قلوب افراد انسانى، با آنــان تكلّم مى‏كنند.

قرآن كريم، معانى‏اى را كه شيطان در «قلوب مردم» القاء مى‏كند، كلام و قول شيطان محسوب داشته است. در آيات قرآنى خاطرات وارده در قلوب منسوب به شيطان را به نام‏هاى «امر و قول و وسوسه و وحى و وعد» ناميده، كه همه آنها هم «قول و كلام» مى‏بـاشنـد، با ايـن كه نـه زبـانى برايش به حركت افتاده و نه از دهانى خارج شده است.

آيــاتــى كــه در آنها وعده خداوندى راجع به مغفرت و فضل‏اش بيان شده همانا «كــلام ملكــى» است در قبــال «وســوســه» كه كــلام شيطانى است. در آيــاتــى كه از نـــور و سكينــت و شــرح‏صـــدر سخــن رفتـــه همــان «كــــلام ملكــــى» است.

تشخيص و تفاوت «كلام ملكى» را از «كلام شيطانى» مى‏توان از خصوصياتى كه در آيات تصريح شده به دست آورد. زيرا خاطرات ملكى ملازم با «شرح صدر» بوده و به «مغفرت و فضل» الهى دعوت و بالاخره منتهى به چيزى مى‏شود كه مطابق دين ـ يعنى معــارف مـذكـور در قـرآن و سنّت نبوى ـ مى‏باشد.

از طرف ديگر خاطرات شيطانى، ملازم «ضيق صدر» مى‏باشد و به «متابعت هواى نفس» دعــوت مى‏كنــد، و بـالاخــره منتهى به چيزى مى‏شود كه مخالف دين و معارف آن، و همچنيــن مخــالف فطرت انســانــى بــاشد. (1)

1. الميزان، ج 5، ص 324.